

تصویر ابو عبد الرحمن الحکرمی



پنجاب و پنج

مکتبہ اقرآ العتباتی

www.iqra.ahlamontada.com

علی دشتی

بۆدایەزاندنی جۆرمەها کتیب: سەردانی: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

پرای دانلود کتایبهای مختلف مراجعه: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

www.iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (کوردی ، عربی ، فارسی)

پنجاه و پنج

علی دشتی



موزه آثار و اسناد ایران

دشتی، علی

پنج‌جاه و پنج

چاپ اول: ۱۳۵۴

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۱۷۹۴-۱۳۵۴/۱۲/۳۵

حق چاپ محفوظ است.

فهرست



صفحه ۵	کریدور شماره ۸ <input type="checkbox"/>
۱۹ »	نخستین برخورد <input type="checkbox"/>
۳۷ »	افسر جاه طلب <input type="checkbox"/>
۵۳ »	منطق قرارداد <input type="checkbox"/>
۹۵ »	وزیر جنگ در مقابل مطبوعات <input type="checkbox"/>
۱۰۹ »	جهش بسوی زمامداری <input type="checkbox"/>
۱۱۹ »	ماجرای جمهوریت <input type="checkbox"/>
۱۳۵ »	تیمورتاش <input type="checkbox"/>
۱۵۳ »	نمونه‌ای از طرز فکر رضاشاه <input type="checkbox"/>
۱۶۱ »	سوم شهریور <input type="checkbox"/>
۱۸۹ »	۲۵ شهریور <input type="checkbox"/>
۲۰۳ »	پس از ۲۵ شهریور - ماجرای نفت <input type="checkbox"/>
۲۳۵ »	نتیجه ۲۵ شهریور - عدالت اجتماعی <input type="checkbox"/>

جوانان به آینده مینگرند و سالخوردگان به گذشته. سرگرمی اینان به خاطرات کمتر از شوق آنان به تماشای افق رنگارنگ آینده نیست.

این یادداشت‌های پراکنده نمونه‌ایست از اشباح گذشته. از بیم ملال انگیزی و فرو افتادن به ابتذال، از ترسیم همه آنها خودداری شد.

غم این نیست که این مجموعه تا چه حد مطبوع طبع خوانندگان باشد ولی میتوان بآنها اطمینان داد که از راه ورسم راستی و مروت انحرافی صورت نگرفته است. بقول روسو:

«آزادی در هر حال و هر وضع ملك حقیقی انسانست. کافست شخص خود را بنده ندانسته و اسیر افکار و عقاید دیگران نشود.»

کریدور شماره ۸

قرارداد یا کودتا

یکی از غروبهای اندوهگین بیست و سوم یا بیست و چهارم فروردین بود. دقایق و ساعات زندان همه غمناک و تیره‌اند اما نزدیکی غروب و رسیدن شب‌های پراز کابوس آنرا غمناک‌تر میکند.

پاسبان محافظ درزندان انفرادی را گشود و دوتن از مأموران تأمینات وارد شدند. دیدن آنها شوم و با دلهره

همراهست، هرچند بر لب تبسم داشته باشند و سخنانشان با تعارف و انجام مراسم ادب توأم باشد. آنها دسته کلیدهای خانه‌ام را می‌خواستند، شاید در سیمایم آثار نگرانی و اضطراب مشاهده کردند، از اینرو با چرب‌زبانی و ملاطفت گفتند: «نگران نباشید. این یک رسم و عادتست، باید تفتیشی ظاهراً صورت گیرد. نسبت بشما سوء قصدی در کار نیست» دوسه روز پیش دو نفر از همین عملة موتی به خانه‌ام آمده، با همین لهجه مؤدب و تعارف‌آمیز بدیدار رئیس تأمینات دعوت‌م کردند و از شهربانی بزندان قصر آوردند و بجای مجرمینم نشان‌دند. اکنون دسته کلیدها را گرفته تا در زندگانی خصوصی و محرمانه‌ام وارد شوند، شاید برگه‌ای از خطای ناکرده بدست آورند. آن روزیکه تیمورتاش از مقام وزارت دربار معاف شد، درباره وی سوء قصدی نبود و مصلحت اقتضا می‌کرد که بر سر این کار نباشد ولی پس از آن - چند روز پس از آن - راه زندان در پیش گرفت و سپس دو محاکمه یکی پس از دیگری ترتیب یافت و رفیق شفیق و همکار صمیمی او پشت دیوان محاکمه نشست تا حکم محکومیت ویرا صادر کرد.

آینده‌ای تاریک و شوم چون پرده سیاهی در برابر دیدگانم کشیده شد و نفرین کردم بر آن روز نامبارکی که

بمیدان سیاست کشیده شدم. جوانی از اهل دشتستان که در عراق عرب پرورش یافته و مایه گرفته بود به تهران می‌آمد که برای خویش در عدلیه یا معارف کاری دست و پا کند، او را با ماجراهای سیاست کاری نبود ولی در اصفهان روزنامه رعد رسید. متن قرارداد و ثوق الدوله و سپس چند مقاله بقلم سید ضیاءالدین در توجیه و تفسیر و تعریف قرارداد و ضرورت انعقاد آن در شماره‌های بعد درج شده بود.

متن قرارداد چون مشت سنگینی که بر سرفروید آید مدتی گنج و مبهوت‌م کرد: ایران، ایرانی که در پندارهای جوانیم بزرگ و سربلند بود، ایرانی که از رود سند تا سواحل بسفور و نیل رازیر سیطره داشت اکنون بمقام راجه‌نشین حیدرآباد فرو افتاده است. متن قرارداد معاهده‌های کمپانی هند شرقی را با راجه‌نشین‌های هندوستان بخاطر می‌آورد.

در مقابل این ضربت نمیتوان آرام نشست. چه میتوان کرد؟ جز نوشتن چاره‌ای نیست. اگر صفحات روزنامه بر قلم‌های آزاد بسته است شب‌نامه هست. زمستان ۱۳۹۸ در تهران غوغائی بود و طبقه جوان یک پارچه مخالف قرارداد. سید حسن مدرس یکی از مراکز مخالفت بود و با منش نظر لطیف و عنایتی و به نوشتن تشویق می‌کرد و خود متصدی نشر آن بود. از همین جا مسیر زندگانیم تغییر

کرد. شبنامه نویسی در سنگین زندان شماره (۲) را برویم
گشود و از زندان شماره (۲) رهسپار تبعید و دیار غربتم کرد.
سیاست در ۱۲۹۹ دوباره به زندانم کشانید. پس از سقوط
کابینه سیدضیاءالدین و آزادی مدتی به نوشتن ستاره ایران
و سپس به تأسیس شفق سرخ پرداختم. روزنامه نویسی، در
مجلس شورای ملی را برویم گشود و اینک از کرسی
بهارستان مستقیماً به کریدور شماره ۸ زندان قصر افتاده‌ام.

همان روز نخستین که بدین گورزند گانم آوردند
مدیر زندان سراسیمه بدیدنم شتافت. بواسطه سابقهٔ آشنائی
با تعجب و دلسوزی می‌گفت «شما چرا؟ شما که شمشیر-
زیشان بودید» راست است، در میان هواخواهان سردار
سپه کسی بشور و هیجان و بصدقت و صراحت من نبود.
مدیر زندان می‌خواست بداند من چه کرده‌ام که در صف
مخالفان وی درآمده‌ام. کاش خود من هم می‌دانستم.
مردی با سیاست حکومتی به مخالفت برمی‌خیزد. حاکم
وقت نیز برای رهائی از شروی بزندانش می‌افکند. زندان
خوشایند و مطبوع نیست ولی شخص با آرامش وجدان و
رضایت خاطر آنرا تحمل میکند. من خود وقتی پای پیاده
با ژاندارم مسلح از تهران بقزوین میرفتم مرارتی احساس
نمیکردم. برعکس یک نوع غرور و خوشنودی داشتم.

ولی از طرف شاهی که در طول ۱۲ سال زبان و قلمم با حرارت ایمان اورا ستوده است چرا بزنندان افتاده‌ام.

مدیرزندان پس از رفتن مأموران تأمینات بدیدنم آمد. میخواست بفهمد که من چه کرده‌ام. آنهاپی چه میگردند؟ و برای اینکه مرا بحرف آورد از میهمانان گذشته و حاضر خود سخن گفت. از تیمورتاش و سردار اسعد چیزهائی نقل کرد. میخواست من سخن گویم. آدم زندانی طبعاً تلخ‌وتند است و همه چیز را تاریک می‌بیند. این تلخی ممکن است زبان اورا باز کند و چیزی بگویند. خود آن، موضوعی برای گزارش و خوش‌خدمتی تواند شد. اما من چیزی نداشتم بگویم. خودم نیز نمیدانستم برای چه بزنندان افتاده و مأموران تأمینات چه چیزهائی میخواهند از خانه من کشف کنند. باو گفتم «در خانه‌ام چیزی که موجب تشویش و نگرانی خاطر باشد نیست» ولی مدیرزندان با دلسوزی میگفت «اینها موی را از ماست میکشند و از کاه کوهی درست میکنند. یک یادداشت کوچک، یک نامه‌ای که دیگری بشما نوشته و بوی نارضایتی از اوضاع بدهد برای آنها کافیست که موضوعی درست کنند...» خیلی از این مقوله سخن و شواهد گوناگون آورد. قلق و اضطراب گدازنده‌ای چون تیزاب در جانم ریخت. برای اینکه از شرش راحت

شوم و به دام گستریش حدی نهم گفتم «خیلی هراسان نباشید. در دوسه سال اخیر شاه اندکی بدگمانتر شده، هرگونه فتوری را در خدمت قصور و هرگونه قصوری را برانحراف از وظیفه حمل میکند...»

برای مثال و آرامش وجدان (!) او گفتم «روزی در بودجه سخن میگفتم و پشت تریبون ملاحظات و انتقادهائی ایراد میکردم. مرحوم داوروزیر دارائی وقت یادداشتی برایم فرستاده و خواهش کرده بود که کوتاه بیایم و بعد معلوم شد پس از برکناری تیمورتاش، شاه نسبت به هرگونه انتقادی حساس شده و آنرا حمل بر نوعی اخلا لگري میکند. از همین روی از مرحوم فروغی پرسیده بودند «دستی را چه میشود، چرا با بودجه مخالفت میکند» و مرحوم فروغی عرض کرده بود «مخالفتی در کار نیست. هنگام طرح بودجه نمایندگان میتوانند ملاحظات ایراد کنند و تذکراتی بدهند.»

مدیر زندان خاطرش آسوده شده بیرون رفت ولی قلق و اضطراب از جان من بیرون نرفت. بی اختیار به عقب برگشته، بگذشته های دور میانداشیدم. نمیدانم چرا صدای بم و موقر و ثوق الدوله بگوشم رسید که قرارداد ۱۹۱۹ را توجیه میکرد.

این اولین و آخرین ملاقاتی بود که در اواخر زمستان ۱۲۹۸ در کاخ ابیض گلستان با آن مرحوم دست داد. مرحوم حاج آقای شیرازی که از هواخواهان جدی و ثوق الدوله بود ترتیب این ملاقات را داده بود، آنهم باین نیت که راه زندگانی اجتماعی را برویم بگشاید. بواسطه دوستی با پدرم و لطف بیدریغ بخود من میخواست با بزرگان آشنا شوم و راه خودم را بیابم. ناچار مرا بطرز خوبی معرفی کرده بود که رئیس الوزراء مقتدر حاضر شده بود بچه بخوند بی تعین و بی شائی را بپذیرد. اما این بچه بخوند بی تعین که بحد افراط شرمو بود و از مواجیه با صاحبان مقام دست و پای خود را گم میکرد بجای هرگونه مطلبی قرارداد را مطرح کرد و چون قضیه از احساسات جوانی اوسر چشمه میگرفت خود را نباخت و حتی روال صحبت، شیوه مشاجره و بحث بخوندی به خود گرفت و من یقین دارم پس از بیرون آمدن از دفتر نخست وزیر، و ثوق الدوله با تعجب از خود پرسیده است «حاج آقای شیرازی خطیب فاضل و واقع بین در این بچه بخوند گستاخ و هوچی چه فضایل و مزایائی دیده است که از من برای وی وقت گرفته است.»

باری سخنان مرحوم و ثوق الدوله در این ملاقات

تقریباً از این قرار بود:

بیش از یک قرن است که ایران میدان رقابت روس و انگلیس است و این امر گرچه از پیشرفت روسها و تسلط بر ایران جلوگیری میکرد ولی مصدر ضعف ایران بشمار می رفت. قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس که ایران را به سه منطقه تقسیم میکرد کار را خرابتر کرد و معلوم نبود بیرون آمدن از این بن بست به چه نحوی و با چه معجزه ای صورت خواهد گرفت. اینک این معجزه روی داده و در روسیه انقلاب پدید آمده و حکومت تزارها سرنگون شده است. تنها دولت مقتدری که در میدان سیاست ایران هست دولت انگلیس است که برای سیاست خود و حفظ هندوستان از سالها پیش طرفدار استقلال ایران است. او از صد سال پیش پیوسته در این نیت بوده است که دولت هائی مستقل، چون ایران، عثمانی و افغانستان حایل پیشرفت روس بطرف هندوستان و مدیترانه باشند ولی این دولت ها باید بر پای خود بایستند. نه آن اندازه مقتدر باشند که خود خطری برای مستملکات وی باشند و نه آن اندازه ناتوان که نتوانند خود را نگاه دارند و با مختصر حمله از بین بروند. روسها در دوران اقتدار خود مانع این امر بودند. اکنون که دولت روسیه ای در میان نیست باید خود را به ارابه

انگلیسیها ببندیم. با عقد این قرار ما متحد آنها میشویم. مستشاران مالی و نظامی آنان مالیه و قشون ما را تنظیم میکنند. مالیه، اگر خوب اداره شود جوابگوی احتیاجات دولت خواهد بود. و اگر قوای نظامی جدیدی تحت تعلیمات افسران انگلیسی پای گیرد کم کم ناامنیها مرتفع و اشرار و یاغیان از بین رفته، خوانین و متنفذان محلی به دولت مرکزی روی اطاعت نشان میدهند و دولت ایران معنی دولت بخود میگیرد و پس از چندی که کارها سروصورت گرفت و ثبات برقرار شد مستشاران نظامی و مالی انگلیس کار را بدست خود ایرانیان میسپارند. تنها راه بیرون رفتن از این بن بست همکاری با دولت انگلیس است. تا اوضاع روسیه سروصورتی گیرد و حکومت ثابتی در آن سرزمین مستقر شود ما گلیم خود را از آب درآورده ایم و حکومتی بی نیاز از قرضه های خارجی و با اتکاء به قشونی نسبتاً توانا بنیان شرارت و سرکشی و طغیان کننده شده است...

و ثوق الدوله در توجیه سیاست خود امتناعی نداشت. اوضاع مصر را در زمان خدیو اسماعیل و ظهور فتنه عربی پاشا شاهد آورد که در ۱۸۸۲ منجر به دخالت انگلیس شد و آن کشور تحت قیمومت انگلیس قرار گرفت و با ایجاد محکمه مختلط به سامان دادن وضع مالی خود رسید.

این منطق خوب یا بد طرزفکری بود. راه حلی برای مشکلات سیاسی و اجتماعی و مالی ایران نشان میداد. در آن صورت کودتائی روی نمیداد. و شاید جای من در کریدور شماره ۸ نبود. از این سیرتخیل یک نوع شکی به‌جانم راه یافت. شک که گدازنده‌ای که چون تیزاب همه اصول شریف و مبادی سیاسی را میخورد.

مگر آدمی بیش از یک بار بدنیا می‌آید؟ در این یک بار می‌خواهد زنده باشد، می‌خواهد زندگی کند، بخیال خود زندگی کند، برای خود زندگی کند. در این دنیایی که بیماری هست، گرسنگی هست، عریانی هست، رنج و هراس و حرمان هست، انسان باید لااقل آزاد باشد و تا وقتی آزادی او مخمل آزادی و آسایش دیگران نیست آزاد باشد، کسی او را تهدید نکند، دچار دلهره و هراس نباشد، هر وقت خواست لباس بپوشد، هر وقت خواست از خانه بیرون آید، هوا و نور آفتاب را بدون میله آهنی زندان ببیند... سقز تلخی در دهان داشتم، باخائیدن آن ذائقه را تلخ تر می‌کردم. ناچار به ۱۴ و ۱۵ سال قبل برگشتم. اوضاع آن زمان برای هر اندیشمندی که فکر مثبت داشت قابل تحمل و دوام نبود. ایران در حال سقوط و اضمحلال بود و ناگزیر باید کسی بیندیشد و راه چاره‌ای بیابد. وثوق الدوله قرارداد

۱۹۱۹ را راه حل یافته بود ولی قرارداد با مخالفت افکار عمومی برخورد، بحدیکه ارباب حل و عقد نیز مأیوس بودند از اینکه دوره چهارم مجلس شوری آنرا تصویب کند و از اینرو این فکر دیگر در مغز بعضی از طرفداران آن جا گرفت که کودتا صورت گیرد و حکومت جدید کودتا قرارداد را عملاً اجرا کند و مخصوصاً مواد اساسی آنرا بمرحله عمل درآورد، مستشاران مالی و نظامی مشغول کار شوند و از باز کردن مجلس دوره چهارم طفره بروند.

میگویند این فکر مرحوم نصره الدوله بود که با شتاب از فرنگک بایران برگشت ولی مرحوم سید ضیاءالدین که با وزیر مختار انگلیس دوست و محرم بود و طرح قرارداد را با یکدیگر ریخته و بوثوق الدوله تقریباً تحمیل کرده بودند پیش-دستی کرده و خود جانشین نصره الدوله شد و از همین روی پس از دریافت فرمان نخست وزیری اقدام به لغو قرارداد کرد و راه ارتباط با دولت شوروی را نیز باز کرد.

ولی کودتا به دست افسری انجام شد که با طرز فکر عاقدان قرارداد و حتی سیاست نخست وزیر وقت موافق نبود. او خود را در این ماجرا انداخته بود ولی در درجه اول برای اینکه یگانه قوه نظامی ارزشمند ایران را از چنگک افسران روسی نجات دهد و خود بر آن فرماندهی کند. از

افسران خارجی بدش میآمد و معتقد بود ایران باید بدست ایرانی اداره شود. و از همین روی پس از اندک مدتی بعد از رسیدن بصندلی وزارت آنها را از ژاندارمری و شهربانی بیرون کرد.

خوب بخاطر دارم که پس از سقوط حکومت سیدضیاء الدین و افتتاح مجلس دوره چهارم مخالفان قرارداد و عبارت روشتم مخالفان سیاست نورمان و سیدضیاءالدین چه در مجلس و چه در مطبوعات، کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ را یک حادثه شوم، یک عمل ننگین و حتی حکومت سیدضیاءالدین را کابینه سیاه گفتند و اعتبارنامه چند تن از همکاران وی چون دادگروسلطان محمد عامری را رد کردند و جنجال ضد کودتا چنان بالا گرفت که وزیر جنگ مجبور شد اعلامیه ای منتشر و خود را عامل کودتا معرفی کند.

در این اعلامیه که حدس زده میشد بقلم دبیراعظم انشاء شده است وزیر جنگ میخواست این نکته اساسی را گوشزد کند که کودتای سوم حوت یک عمل وطنپرستانه بود و از طرف کسی صورت گرفت که در میدان جنگ با متجاسرین در نبرد بود، و از بیحالی و بی اعتنائی اولیای دولت نسبت به سربازانی که جان برکف دست نهاده بودند بجان آمده بود. کودتا کار سیاست بافان و همکاران بیگانگان نیست

بلکه عمل قهرمانانه سرباز رشیدیست که میخواهد بشرب الیهود تهران خاتمه دهد.

البته این اعلامیه چندان در محیط سیاست با فان تهران انعکاس خوبی نداشته ولی نفس را در سینه کسانی که میخواستند از منفور جلوه دادن عمل کودتا برای خود تحصیل وجهه‌ای کنند خفه کرد.

من در گوشه تنهایی زندان به چهارده سال قبل برمینگشتم و برای کارهای سیاسی خود موازنه و محاسبه‌ای گشودم، میخوامستم جهت‌یابی خویش را در سیاست پیدا و توجیه کنم. چه شد، چه حادثه‌ای روی داد که این سوی میدان را انتخاب کردم - اینسوئی که مرا به کریدور شماره ۸ زندان قصر کشانید و در تاریکیهای ذهن مغشوش خود بیاد نخستین باری افتادم که با عامل کودتا ملاقات دست داد.

نخستین برخورد

در سوم حوت ۱۲۹۹ کودتائی صورت گرفت. عامل کودتا افسری بود بنام رضاخان با درجه میرپنج. پس از انجام عمل کودتا سیدضیاءالدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد نخست وزیر شد و رضاخان با لقب سردار سپه فرماندهی بریگاد قزاق منصوب گردید. وجود سیدضیاءالدین در رأس کودتا همه را

بدین کرد زیرا اورا عامل انگلیس و حتی مزدور سیاست انگلیس میدانستند. سیاست دولت انگلیس در قرن ۱۹ میلادی یکی از عوامل دوام استقلال و موجودیت ایران بشمار میرفت آنهم برای اینکه سیاست نفوذ و توسعه طلبی روس را در این قسمت خنثی کند و مانع نزدیک شدن او به خلیج فارس و هندوستان شود. از همین لحاظ در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه و اوایل مشروطیت روش دولت انگلیس مورد توجه جماعت فهمیده و آزادیخواه بود ولی معاهده ۱۹۰۷ با دولت روسیه و تقسیم ایران به منطقه نفوذ روس و انگلیس و تعیین منطقه ای بیطرف خارج از آن دو منطقه احساسات عمومی را برضد آنها برانگیخت. تمایل ایرانیان به آلمان در جنگ جهانی اول و مهاجرت عده ای از سیاسیون و نمایندگان مجلس دوره سوم بخاک عثمانی و سپس ضدیت با قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله نمونه های بارز این خشم عمومی بشمار می آمد.

بنابراین آزادیخواهان و حتی مردمان بیطرف نسبت به کودتا خوشبین نبودند مخصوصاً که مجری نظامی آن افسری بود قزاق و مردم اورا نمی شناختند و اصولاً قزاقخانه که بر اثر شکست ایران بر ایران تحمیل شده بود یک عامل بیگانه بشمار میرفت.

این موج ناخشنودی حتی بعد از سقوط کابینه سید ضیاءالدین برقرار و باقی مانده بود مخصوصاً که مجری آن بعنوان وزیر جنگ و فرمانده بریکاد قزاق باقی مانده بود و کابینه‌های قانونی جرئت کنار گذاشتن ویرا نداشته، یک نحو رعبی از وی در دلها بود و سیاست مستقل وزیر جنگ که خود دولتی شده بود در دولت و دست‌بکارهایی میزد که در عرف آن روز سیاست معمول و متداول نبود این حالت اجتناب و بدگمانی را تقویت میکرد.

مبارزه با متجاسرین شمال و درهم کوبیدن ترمز کلنل محمد تقی خان از اوامر مرکز که میان آزادیخواهان و جبهه‌ای داشت، اختصاص در آمد مسلم انحصار تریاک به قزاقخانه، در صورتیکه سایر مستخدمین دوماه و سه ماه به حقوق خود نمیرسیدند، تعرض آزادی مطبوعات و شلاق زدن مدیر ستاره ایران یا بست نشستن فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان در سفارت شوروی و تبعید ضیاءالواعظین مدیر ایران آزاد به سمنان و اعمالی از این قبیل همه وزیر جنگ را از افکار عمومی دور میکرد.

طبعاً یک جوان پرشور و ایده‌آلیست نمیتوانست از مجرای افکار و احساسات عمومی برکنار بماند و از اینرو به تأسیس روزنامه شفق سرخ (۱۱ اسفند ۱۳۰۰) دست زد و

با صراحت به انتقاد هر عملی و اقدامی که از دایرة قانون بیرون می‌شناخت روی آورد. چیزیکه این روزنامه را از تعرض وزیر جنگ مصون نگاه داشت اجتناب از هتاکى و روی آوردن با استدلال منطقی بود. خوب بخاطر دارم در شماره ۱۰ مقاله مفصلی زیر عنوان «آقای سردار سپه بخواند» در پنج شش ستون نوشته شد که یک یک اعمال خوب و بد وزیر جنگ مورد بحث قرار گرفته و با لهجه‌ای که خیر خواهی و بیغرضی از آن ساطع بود، وزیر جنگ را از دست زدن با عملی که او را از افکار عمومی دور میکرد بر حذر میداشت و حتی بوزیر جنگ میگفت «آیا برای شما موجب خفت نیست که فرخی یزدی از بیم شما بسفارت روس پناه ببرد؟»

بعدها دبیر اعظم که رئیس کابینه وزارت جنگ و محرم وزیر جنگ بود برایم نقل کرد که روز انتشار این مقاله که همه را به شگفتی انداخته بود و منتظر عکس العملی از طرف وزیر جنگ بودیم سر لشکر خدایار خان وارد شد و شفق سرخ در دست بحضور وزیر جنگ رفت و روزنامه را بوسیده روی میز وی گذاشت و آنرا نمونه حق گوئی و انصاف میگفت....

یک روز خبر موثقی دریافتیم که انقلابی در فکر و سیاستم پدید آورد. در اواخر بهار یا اوایل تابستان ۱۳۰۱ وزیر جنگ ستونی مرکب از دو یست سرباز از راه بختیاری بسوی خوزستان گسیل میدارد ولی یک شب بر اردوی سربازان شبیخون میزنند و سربازان را قتل عام میکنند. معلوم شد وزیر جنگ پس از خاموش کردن غائله جنگل و خاتمه دادن به تمرد کلنل محمد تقی خان پسیان اینک با وضع کاریک یک امرا و سرداران یاغی امثال سردار عشایر خلخالی پرداخته و اکنون در مقام این برآمده است که خوزستان را مطیع حکومت مرکزی کند و بقدرت غیر قانونی شیخ خزعل خاتمه دهد. باید در این باب اضافه کرد که در آن تاریخ شیخ خزعل حاکم مطلق خوزستان بود، بجدی که تهران والی خوزستان را با نظر و رضایت او معین میکرد و در صورت عدم رضایت او از والی خوزستان والی عزل میشد. والی-هائی که تهران معین میکرد عروسکی بودند در دست شیخ و غالباً جیره خوار او بودند. از اینها گذشته غالب املاک و نخلستانهای مردم یا متعلق به شیخ بود و یا اینکه میبایستی نصف عایدات خود را قبلاً به شیخ بپردازند. مثلاً اگر نخلستانی هزار من خرما داشت عمال شیخ آنرا هزار و پانصد من برآورد کرده و بهای نصف آنرا از مالک نخلستان بشکل

وجه نقد مطالبه میکردند. کسب و تجارت در خوزستان آزاد نبود و متوقف بر کسب اجازه بود و این اجازه بدون دادن باج سالیانه حاصل نمیشد. این وضع مردم را بستوه آورد و پس از ظهور وزیر جنگی که میخواهد نفوذ حکومت مرکزی را بسط دهد مردم را بشکایت و دادخواهی کشانید و طبعاً اوضاع آن سامان بطبع وزیر جنگ که نقشه‌ای وسیع و شامل برای ایران داشت گرانی میکرد چون خزعل خود را وابسته انگلیسیها و دست‌نشانده آنها و حتی عامل آنها معرفی کرده بود قضیه قدری پیچیده و تاریک و دشوار بنظر میرسید، از اینرو وزیر جنگ از مجلس شوری تقاضا میکند که کمیسیون خارجه تشکیل شود تا مطالب مهمی را در آن مطرح کند.

مجلس تقاضای وی را پذیرفته و سردار سپه در کمیسیون خارجه مجلس حاضر شده، اوضاع سیاسی و اجتماعی خوزستان را که اعضاء کمیسیون کمابیش از آن مطلع بودند شرح داد و سپس عزم و نیت خود را که میخواهد لشکری بدان صوب اعزام و قدرت حکومت مرکزی را در این ایالت ایران استوار سازد با آنان در میان گذاشت.

نخست بهت و سکوتی کمیسیون را فرا میگیرد. سپس اعضاء کمیسیون با شک و تردید و ایراد ملاحظات سخن گفتند و از اشکالات سیاسی که ممکن است این اقدام

متهورانه، برانگیزاند دم زدند. چه بر کسی پوشیده نبود که شیخ خزعل خود را عامل انگلیسیها معرفی کرده وامنیت منطقه نفت خیز را بعهده گرفته بود. آیا چنین اقدامی دشواریهای سیاسی پیش نخواهد آورد؟

آنطوریکه بمن خبر رسید تنها شخصی که نظر وزیر جنگ را تأیید وبدون هراس ویرا تشویق کرد مرحوم سید حسن مدرس بود که این نیت را شریف وسازنده گفت. البته این نکته را باید اضافه کرد که مرحوم مدرس چندان نظرخوشی بسیاست انگلیسیها نداشت واز همین روی در هنگام جنگ بین الملل اول روش صریح و روشنی برضد آنان پیش گرفت وحتى جزو آزادیخواهانی بود که مهاجرت کردند. پس از عقد قرارداد ۱۹۱۹ این روش جدی تر و صریح تر شده وپس از کودتا بیشتر اوج گرفت.

شاید در تشویق مدرس وتأیید سیاست وزیر جنگ این نکته دقیق نهفته بود که مدرس بیک تیر دوشان میزد. در هر دو احتمال ممکنه، برد با او بود. اگر وزیر جنگ در این اقدام شجاعانه موفق میشد، کار خیزی انجام شده، هم یکی از عمال بنام انگلیسیها مخدول ومنکوب میشد وهم خوزستان بحوزه قدرت حکومت مرکزی در میآمد. واگر انگلیسیها در حمایت از خزعل واکنش شدیدی نشان میدادند طبعاً موقعیت

سیاسی وزیر جنگ سست و متزلزل میشد و شاید بدین وسیله از سلطه او و تندی روش سیاسی وی آسوده می شد و میدان سیاست از حریف خطرناک خالی میشد.

در هر صورت وزیر جنگ از کمیسیون خارجه راضی و مصمم بیرون آمد و اردوئی مرکب از دو یست سرباز از راه بختیاری بخوزستان فرستاد. خزعل از قضیه مطلع و هراسان شد و خاتمه دوره سلطنت و بزرگواری خویش را حدس میزد.

بیدرننگ با بعضی از خوانین بختیاری به کنکاش مینشیند و قرار بر این میگذارند که شبانگاه اردو را غافلگیر و همه را نابود کنند و چنین کردند...

حال کار باین ندارم که این خبر چون صاعقه بر سر من فرود آمده و مرا بنوشتن مقاله تند و خشمناک زیر عنوان «کشتار هولناک در خاک بختیاری» برانگیخت و چون در آن سیاست انگلیس پر خاش شده بود روزنامه توقیف شد و بجای شفق سرخ، عصر انقلاب را منتشر کردم و آن هم توقیف شد. سپس عهد انقلاب را بجای آن منتشر ساختم و آن هم توقیف شد... اما اثر مهم این قضیه بیداری از خواب آشفته ای بود. تمام تصوراتی که راجع به سردار سپه می کردم پندار بی بنیانی ظاهر شد. نه تنها او عامل اجنبی نیست بلکه مردیست که

میخواهد کار کند، میخواهد باوضاع وخیم وتباه کننده خاتمه دهد. در این مدت کوتاهی که از تاریخ کودتا گذشته است، کارهای نمایانی صورت داده است، قشون را از حال فلاکت درآورده، قوه نظامی کشور را به صورتی درآورده است که میتواند بتدریج طاغیان را بانقیاد درآورده و شر یاغیان طمع ورز را که خون مردم را مکیده و بدولت مرکزی باج نمیدادند رفع کند. و اگر بدین روش پیش رود میتواند سپاهی فراهم کند که اساس حکومت مرکزی ومایه قدرت دولت ایران گردد.

طوری در تحت تأثیر احساسات خود گرم شدم که فوراً به دبیر اعظم تلفن کردم وبا کمال صداقت گفتم میخواهم وزیر جنگ را ملاقات کنم. دبیر اعظم که مستمراً بگوش من میخواند و میخواست مرا با وزیر جنگ آشنا کند و من زیر بار نمیرفتم، نمیتوانست این تغییر روش را بر چه حمل کند و از جوابهایش معلوم بود که خیلی خوشحال شده و گفت بزودی جواب خواهد داد. یک ربع ساعت نگذشته بود که زنگ تلفن صدا کرد و دبیر اعظم گفت «حضرت اشرف منتظر شماست هم اکنون بیایید.»

وزارت جنگ در عمارت کوچکی قرار داشت که روسها برای مرکز دیویزیون قزاق ساخته بودند و هم اکنون

نیز در چهار راه خیابان قوام السلطنه و خیابان سوم اسفند در زاویه جنوب غربی خیابان سوم اسفند قرار دارد. دفتر کار وزیر جنگ اطاق کوچکی بود در طبقه اول، در زاویه جنوب غربی عمارت. مرد بلند بالائی با پیشانی گشاده و حاکی از اعتماد کامل به خویشتن، سن از مرز چهل گذشته اما در اوج رشد و پختگی مردانه از پشت میز خود برخاست و پس از دست دادن محکم، این بچه آخوند خوش-لباس و روزنامه نویس جنجال انگیز رانزد خود روی نیم کتی نشاند.

باهمه نواقص خلقی از جوانی به رڪ گوئی عادت داشتم و این صراحت لهجه که ناشی از صدق عقیده و ایمان با فکارم سرچشمه می گرفت غالباً از حدود نرمی و ملایمت و آداب دانی تجاوز میکرد و باعث زیانهای میشد. بوزیر جنگ مقتدر و مورد بیم و هراس اطرافیان و سیاست پیشه گان با همان صراحت معمولی آغاز سخن کردم. به وی گفتم در ذهن بسیاری از مردم چه سیمائی از او ترسیم شده و حتی خودم تا چند روز قبل او را عامل سیاست خارجی میدانستم و از اینرو همه از وی احتراز و اجتناب دارند. اما از مدتی باینطرف نوعی شک و تردید در این معتقدات پیدا شده است. توجه کامل شما با مر نظام و ایجاد سپاهی منظم و سودمند که میتواند

امنیت را در کشور ایجاد کند، اقداماتی که در خواباندن فتنه‌ها و قلع سرکشان و طاغیان و تقویت حکومت مرکزی کرده‌اید، عده‌ای با انصاف و اهل فکر و نظر را به تجدید نظر درباره شما برانگیخته است و این اقدام اخیر و تصمیم به فرستادن لشکر به خوزستان و خاتمه دادن به قدرت شوم و غیرقانونی خزعل صاحب نظران بیغرض را باین عقیده کشانیده است که شما می‌خواهید خدمت کنید، کشور را از هرج و مرج و نفوذ نامشروع سرکشان و خوانین نجات بخشید و قدرت حکومت مرکزی را در اکناف ایران مستقر کنید و به تهران و دولت ایران حکومت حقیقی را برگردانید و اساس کشور - داری که بر امنیت و اطاعت از قوانین و مقررات است و در این سالهای اخیر اسمی بدون مسمی بود استوار سازید. من که تلفن کرده و تقاضای رسیدن به خدمتتان کرده‌ام برای اینست که به جنابعالی (غرور آخوندی و روزنامه نویسی مرا مجبور میکرد که برخلاف سنت رایج و متداول حضرت اشرف نگویم) بگویم فکر و زبان و قلم من در اختیار شماست و از تقویت و تأیید سیاست شما دریغ ندارم و هیچ توقعی ندارم.

وزیر جنگ در مدتی که من سخن گفتم خاموش مانده و بدقت سخنان مرا که با صراحت و گرمی گفته میشد گوش میداد. خوب بخاطر دارم رنگ سبز تند چهره اش

چنان از خشنودی سرخ شد که گوئی مایل به بنفش میشد. پس از مدتی تأمل وزیر جنگ بسخن آمد. آهسته و شمرده سخن گفت، برخلاف طلاق و سهولت بیان من مثل این بود که الفاظ برای بیان مفاهیمی که در ذهن داشت کافی نبود. از من تشکری نکرد و جمله‌ای که رنگ تعارفهای متداول داشته باشد بر زبان نراند. برعکس مختصری از اوضاع قبل از کودتا و عدم توجه حکومت مرکزی نسبت به سپاهی که زیر فرماندهی او مأمور خواباندن فتنه جنگل بود تا حدی که سربازان از حوائج ضروری و اولیه خود محروم مانده بودند بیان کرد تا اقدام خود را بامر کودتا بعنوان یک ضرورت تاریخی توجیه نماید.

وزیر جنگ میخواست بگوید اوضاع آنروز قابل دوام و بقاء نبود و هر وسیله‌ای برای برهم زدن آن مشروع بود. او بطور اجمال گفت که پس از انقلاب روسیه و بی‌اثر شدن معاهده‌ای که قزاقخانه را تحت فرماندهی افسران روسی قرار داده بود، دولت ایران نمیتوانست تصمیم بگیرد و این دستگاه امنیتی موجود را بسرپرستی افسران ایرانی واگذار کند. ناچار از پیش آمد و فرصت میبایستی استفاده کرد.

«فرصت مناسبی بدست آمده بود که قزاقخانه از زیر فرماندهی افسران روسی بیرون آمده و یک قوه متشکل و

مؤثر ایرانی شود. سیاستمداران وقت جرئت نمیکردند پای از خط بیرون نهند و اصرار داشتند که وضع حاضر را حفظ کنند بعبارت دیگر عهدنامه ترکمانچای را با همه شومی و ننگ محترم میشمردند. و من تنها کاری که کردم فرصت را غنیمت شمرده و بکاری دست زدم که از آغاز انقلاب روسیه فکرم را بخود مشغول کرده بود...»

بگمانم قصد سردار سپه تلگرافی بود که از منجیل بدولت کرده و افسران روسی را به خیانت و همدستی با قوای بلشویکی قفقاز که به جنگلیان مدد می‌رساندند متهم کرده و تقاضای برکناری آنها را کرده بود.

و اگر فراموش نکرده باشم کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ نخستین اقدام متهورانه این سرباز رشید نبود. یک مرتبه دیگر با همدستی و همکاری استاروسلسکی، کلرژه را که فرمانده قوای قزاقخانه بود و تمایلی بمرام حکومت جدید روسیه داشت از کار برکنار و بامدادان پگاه استعفانامه او را از وی گرفت (بعد از اینکه با او فهمانید که نگهبانان و سربازان اتریاد تهران عملاً خلع سلاح شده‌اند). صحبت سردار سپه قریب نیم ساعت طول کشید. او که اهل بیان نبود، مطالب خود را با ایجاز بیان کرد. از خرابی اوضاع و عدم مساعدت و همفکری دولت، فقدان وسائل کار، و نبودن

هماهنگی در دولت، ضیق بودجه و کارشکنی کسانی که باید همکاری کنند، کثرت خوانین و متنفذان در ایالات و ولایات و دشواری مطیع ساختن آنها سخن گفت. حتی یادم میآید گفت «در اثناء جنگی که هم با متجاسرین شمال و هم با قوای کلنل محمد تقی خان داشتم وقتی بقورخانه رفتم زانوهایم لرزید زیرا در تمام قورخانه فقط ۸۰ هزار فشنگ موجود بود...»

پس از آن بالهجه ای که امید از آن ساطع بود، گفت «همه این مشکلات حل خواهد شد و من تصمیم قاطع دارم که به حکومت مرکزی معنی حقیقی آنرا بازگردانم و ریشه نافرمانی را از تمام ایالات برکنم.»

وقتی وزیر جنگ سخن میگفت بی اختیار این سؤال مهم و معماگون در ذهنم نقش بست: چگونه یک سرباز سود کوهی که نه از خانواده هایی چون کامران میرزا یا ظل السلطان بیرون آمده و نه در مسکو تحصیل کرده بود بدرجه میرپنجی میرسد؟ زیرا افسران ایرانی قزاقخانه غالباً یکی از این دو گروه بودند: یا از خانواده های اشرافی بودند که میخواستند از نزدیکی بروسها و افسری قزاقخانه شأنی و نفوذ بیشتری یابند و یا اینکه از بعضی از جوانان بروسیه رفته و در مدارس نظام آنجا تحصیل کرده بودند که بدرجه

افسری میرسیدند. سردارها و سالارها و امیرهایی که در قزاقخانه عنوانی داشتند همه از این قبیل بودند. پس ناچار باید فرض کرد جوهرذاتی و لیاقت شخصی، یک سرباز ساده سواد کوهی را تا بدرجه سرتیپی میرساند. مطالبی که بعدها افسران دیگری که باوی وزیر دست وی کار کرده بودند (مانند یزدان‌پناه، اسمعیل شفیعی، ایرج مطبوعی، امیراحمدی) نقل میکردند مؤید این نظر بود. همه معتقد بودند رضاخان نمونه انضباط و جدیت و سرمشق دقت و وجدان کار بود. هر قسمتی که در زیر نظر او بود مانند ساعت دقیق وظایف خود را انجام میداد و از حیث نظم، پاکیزگی، وقت‌شناسی و عدم تخلف از انضباط نمونه کامل بود. رضاخان در هر رتبه و درجه‌ای بود مورد احترام و ملاحظه مافوقان خود قرار میگرفت.

قصه زیر، یک نمونه از طرز فکر و اخلاق و رفتار این افسر ایرانی را نشان میدهد: در اوایل سال ۱۲۹۹ فوج پیاده بسرکردگی رضاخان مأمور سرکوبی متجاسرین شده بود و در میدان مشق جمع شده و سایل حرکت خود را فراهم میکردند. در این ضمن کلنل خاباروف که از چند روز قبل مستشار اترپاد تهران شده بود وارد شده با صدای بلند شروع بایراد گرفتن کرد که چرا نفرات مأمور سفارتخانه

را تا بحال جمع آوری نکرده اند. رضاخان که استنباط کرد افسر روسی میخواید خود نمائی کند و اعتراضاتش ناوارد است، چنان درخشم شد که سردوشی خود را کند و بصورت خاباروف پرتاب کرد و بیدرنگ حکم کرد بارها را فروریزند و از تهیه مقدمات سفر صرف نظر کنند. کلنل خاباروف جا خورد و سراسیمه بسوی ستاد رفت و پس از اندکی خود کلنل استاروسلیسکی سراسیمه وارد محوطه شده و بتوسط مترجم عذرخواهی کرد و گفت خود خاباروف را نیز آورده ام که عذر بخواید. رضاخان گفت من نیازی بعذرخواهی ندارم ولی حاضر نیستم در محیطی که خدمت شناخته نمیشود، کار کنم. استاروسلیسکی گفت مملکت در خطر است. شخص شاه این اردو کشی را واجب میدانند و دولت امیدش بشخص شماست. اگر شما نروید، اردو کشی صورت نخواهد گرفت و کسی که بتواند جای شما را بگیرد نداریم. در این صورت جواب شاه را چه بگویم و مسئول آن شما خواهید شد. رضاخان پس از قدری فکرو تأمل گفت بسیار خوب و بافسران دستور دادند که باروبنه را حمل و آماده حرکت شوند. کلنل خاباروف پیش آمد و با دادن سلام نظامی عذرخواهی کرد و رضاخان به وی دست داد و قضیه خاتمه یافت.

در گوشه زندان و مقابل سخنان بی سروت و مدیر زندان رضاشاه کبیر با همه اقدامات جدی و بزرگ و با همه تحولاتی که در تمام شئون این کشور ایجاد کرده بود ناپدید شده و همان افسر بلندبالای صریح و روشن که با دیدگان نافذ و مصمم مینگریست و با جمله‌های کوتاه و موجزنوید و امید می‌پرورانید در ذهنم مصور شد.

بر رضاشاه کبیر و محتشم بدگمانی سایه افکنده بود: شکوه الملک راجع بخود من میگفت «اعلیحضرت فرمودند با عزت نفس و مناعت طبعی که در توسراغ داشتم متوقع نبودم با دشمنان من شب‌نشینی کنی».

هرچه جستجو کردم بخاطر من نیامد که با دشمن او شب‌نشینی کرده باشم. بعدها معلوم شد مقصود شاه دبیر اعظم است که هنگام استانداری خراسان ضمن گزارش صلاح ندانسته بود جشن هزاره فردوسی در مشهد صورت گیرد، برای اینکه در شهر مشهد آن تاریخ وسیله پذیرائی از میهمانان فرنگی فراهم نبود. شاه از این گزارش و اظهار عقیده بدش آمده او را عزل فرمودند. و او پس از آمدن به تهران بامن آمد و شد داشت و با دکتر غنی چند شبی یا در خانه او یا در خانه من شامی و مجلس انسی فراهم بود. غافل

از اینکه هر کس مورد کم‌مرحمتی معظم‌له قرار میگرفت باید مانند جذامیان از او دوری کرد...

اما آنروز که از دفتر این افسر رشید و مصمم بیرون می‌آمدم، گرمی و نیروی خاصی در خود احساس می‌کردم، دریچه‌ای گشوده شد و فروغ امیدی میتابید. دوره خواری و ناتوانی و بیماری ایران سپری شده است. ایران مرد خود را یافته است و این احتمال قوت میگرفت که در بزنگاه تاریخ قرار گرفته‌ایم و این مرد چهل و چند ساله که تا چند روز قبل او را افسری حادثه‌جو می‌پنداشتم اینک می‌خواهد تاریخ را ورق زند و صفحه تازه‌ای در آن بگشاید. در ذهن تخیل زای و پوینده‌ام دورنمای اردشیر بابکان و نادر شاه افشار پدیدار شده بود.

این نخستین دیدار، مسیر زندگانی مرا تغییر داد. از بدبینی و زشت‌نگری بروش مثبت و امیدواری افتاده و سهمی هر چند مختصر و ناچیز در این بنیان‌گزاری بعهدہ گرفتم و غریب اینست که این تغییر حالت و اتخاذ روش مثبت بمن اختصاص نداشت. هر اندیشمند اصلاح‌طلب که از اوضاع تباہ آنروز به‌تنگ آمده بود (نه سیاست‌با فان و فرصت‌جویانی که نان را به‌نرخ روز می‌خورند) از نزد سردار سپه دگرگون بیرون می‌آمد.

افسر جاه طلب

از همان آغاز کودتا رضاخان میرپنج در ذهن مردم افسری جاه طلب نقش بست. سوابق زندگی او این پندار را استوار میکرد: همدستی با استاروسلیسکی در کنار زدن کلرژه از فرماندهی قزاقخانه، سپس تدبیری که در برکنار کردن خود استاروسلیسکی بکار بست او را افسری نشان میداد که بوضع موجود قانع نیست و پیوسته نظری بالاتر دارد.

خود این واقعیت که مردی بدون تکیه خانوادگی و ثروت و بدون تحصیل در مدارس نظام روسیه و حتی بدون دانستن زبان روسی از سربازی بدرجه سرتیپی برسد دلیل بر همت بلند و نشانه لیاقت و انجام دقیق وظایف سپاهیگریست. با اعتراف و تصدیق تمام آن کسانی که دوره جوانی او را بخاطر دارند افسری بود دقیق و وظیفه شناس جدی و با اهتمام که سرسوزنی مسامحه و اهمال را در کارهای اداری جایز نمیشمرد.

خود او روزی برایم نقل کرد که پس از انقلاب روسیه و سرنگون شدن حکومت تزاری بدست وپا افتادم که بفرماندهی افسران روسی در قزاقخانه خاتمه داده شود و در این باب حتی نزد مدرس که آنوقت مرکز مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و صاحب نفوذ بود رفتم و این مطلب را با وی در میان نهادم اما مدرس از قبول و تصدیق رأی من سرباز زد. آنوقت سردار سپه با خنده ای تمسخر آمیز و برای نشان دادن جمود فکری سیاستمداران وقت گفت «میدانی دلیل وعذر مدرس در نپذیرفتن پیشنهاد من چه بود؟ او معتقد بود کنار زدن افسران روسی تعادل سیاسی را برهم میزند و این خطر را در بر دارد که انگلیسیها در ایران مطلق العنان شوند. و میافزود که هنوز معلوم نیست

کارانقلاب روسیه بکجا میانجامد. اگر قوای شورشی مغلوب و مجدداً رژیم تزاری در روسیه مستقر شود تفاهم ما با آنان دشوار میشود...»

تصویر کاملی از مسیر زندگی رضاشاه در زمان سربازی تا زمان کودتا مستلزم جمع آوری اطلاعات دقیقی است که از عهده من خارج است ولی بطور اجمال میتوان گفت او یک مرد عادی و محصور در حدود جریانهای عادی نبوده، پیوسته جهشی بسوی پیشرفت داشته است و در این جهش بیشتر متکی به نظم فکری، به روش دقیق در امور اداری و انجام وظیفه، به رشادت در کارهای جنگی و به انضباط بوده است تا عوامل خارجی. خود دست زدن بکودتا و اعتراف به اینکه عامل اصلی کودتا خود وی بوده است نه سیاست بافان تهران، حس جاه طلبی او و داشتن داعیه برای رسیدن بمقامی برتر را کاملاً نشان میدهد. ولی من میخواهم در این جا به یک نکته دقیق و اساسی اشاره کنم که آیا جاه طلبی در شخص غایت است یا وسیله؟

وقبل از پاسخ بدین سؤال باید اعتراف کرده جاه طلبی در افراد فی حد ذاته چیز بد و زیان آوری نیست. جاه طلبی افراد محرك آنهاست به كوشش و عمل. بدون

این نیروی محرك و توانا، رجال مشهورتاریخی منشأ کارهای بزرگ و آفریدن حوادث و تغییر دادن مسیرتاریخ نمیشدند. اما امر مهم اینست که جاه‌طلبی وقتی زیبا و بارور و سودمند است که غایت نباشد بلکه وسیله رسیدن بمقاصد عمومی و تحولات سودمند بحال اجتماع باشد. ریشلیو ویسمارک جاه‌طلب بودند ولی جاه و مرتبت را برای انجام کار بزرگ دیگر میخواستند.

سردار سپه نیز جاه‌طلب بود ولی مقام برای وی وسیله بود نه غایت. تمام کسانی که بعدها با وی آشنا شدند مخصوصاً کسانی که صاحب رأی و نظر بودند و پیوسته به ظواهر پیشامد اکتفا نمیکردند و میخواستند از کنه حوادث آگاه شوند این نکته را کمابیش دریافته‌اند که او در هر پله‌ای از نردبان ترقی که قرار داشت پله بعدی را عایق پیشرفت و نظر خود میدید و ناچار بود به پله بعدی برود. او فرمانده قزاقخانه شد و باید ببالد و راضی باشد ولی وزیر جنگ وقت عایق نظریات او در متحدالشکل کردن نظام ایران بود. ناچار باید او را کنار زند و جای او را بگیرد. سپس در کابینه‌های متوالی قوام السلطنه، مشیرالدوله، قوام السلطنه وزیر جنگ بود ولی آنها نمیتوانستند با نظرهای سیاسی وی همراه باشند پس ناچار بود خود رئیس دولت شود.

رجال سیاسی آن تاریخ نمیتوانستند از دایره محدود و محصور آنچه موجود است پای فراتر نهند و او پیوسته میخواست از این دایره شوم که ایران را ضعیف و زبون کرده است بیرون جهد.

نه قوام السلطنه، نه مشیرالدوله و نه مستوفی الممالک هیچکدام نمی توانستند کاپیتولاسیون را لغو کنند، امتیاز بانک شاهنشاهی را پاره کنند، تعرفه گمرکی را که معاهدات گوناگون تحمیل کرده بود نادیده انگارند. شاید همه آنها دلشان میخواست و آرزوی چنین اقدامات متهورانه را داشتند چنانکه قوام السلطنه در کابینه اول خود بعد از سقوط سیدضیاءالدین در مقام الغاء پلیس جنوب و منحل ساختن آن برآمد ولی رجال آن روز تصور نمیکردند که این هدفها قابل تحقق باشد.

فرق نابغه ها با اشخاص عادی در این نکته مهم قرار دارد که نوابغ در هر رشته و در هر دایره به موجود قانع نیستند و پا را از خط بیرون گذاشته هیچگاه موجود آنها را راضی نکرده و پیوسته تحول ایجاد کرده اند.

قضیه الغاء امتیاز داری یکی از نمونه های بارز این جهش مداوم و تلاش خستگی ناپذیر رضاشاه است بطرف تحول و آزادی از قید و بند بیگانگان.

درسیرزندگانی اجتماعی و سیاسی خود مردی
 بوطن پرستی رضاشاه ندیده‌ام علاقه او بسرزمین پدری
 از حد متعادل و معقول خارج شده و حتی شیوه تعصب پیدا
 میکرد. رضاشاه ناراحت و خشمگین میشد اگر میگفتند
 سوئیس بیش از ایران دریاچه دارد.

خوب بخاطر دارم در ۱۳۰۷ از سفر فرنگ برگشتم
 و نخستین مرتبه‌ای که بحضور ایشان شرفیاب شدم طبعاً
 از سفرم سؤال فرمودند. این نخستین سفری بود که بفرنگ
 رفته بودم و با آن روح نوجوئی و نوخواهی و شور جوانی
 که لبریز از ستایش تمدن اروپا بود، تا خواستم شمه‌ای از
 احساس ستایش آمیز خود را بیان کنم جلومرا گرفت که
 «خوشم نمی‌آید اینقدر از فرنگ تعریف کنند. باید ایران
 را چون فرنگ ساخت.»

در میان صفات و سجایای بیشمار، دو خصوصیت اخلاقی
 او بیشتر بچشم می‌خورد: اراده‌ای روشن و ختم‌نشدنی
 که با تعقل و تأمل و نظم توأم بود. او چیز را که می‌خواست
 فراموش نمیکرد، هدف از نظرش محو نمیشد و پیوسته
 اندیشه‌اش دوران محور می‌چرخید و تا آنرا از قوه به فعل
 نمی‌آورد، نمی‌آرمید. نهایت در محقق ساختن مقصود تأمل
 و تدبیر بکار می‌برد گوئی معتقد بود که هیچ‌گونه شتابزدگی

نباید کار را خراب کند. بلکه با کمال تدبیر باید وسایل را فراهم ساخت. تاپای نخستین را استوار نمی‌کرد گام دومی برداشته نمیشد.

اگر کسی رضاشاه را از نزدیک دیده و در مقابله با حوادث خوب شناخته باشد او را همچون معماری می‌یابد که در فکر طرح و ایجاد شاهکاریست. نقشه در ذهن مهندسی نقش می‌بندد، آنرا زیروبلا میکند و آنقدر به جزئیات آن میاندیشد تا صورت خیالی کامل گردد آنگاه لوازم کار و مصالح و مواد لازمه را با حساب دقیق میسجد و روی کاغذ می‌آورد. هیچ چیز جزئی و کلی از نظرش دور نمی‌ماند و پس از آنکه تمام مقدمات را فراهم کرد دست بکار آفرینش می‌زند.

سراسر زندگی بیست ساله این افسر جاه طلب بکار این مهندس میماند؛ پیوسته ایجاد، پیوسته تحول، پیوسته بطرف کمال رفتن. دوسه سال پس از کودتا تمام هم او مصروف قوای نظامی است. نخست باید بریکاد قزاق مبدل شود بیک دستگاه نظامی فعال و وظیفه شناس. پس باید حقوق آنها منظم برسد تا از آنها کار بخواهد. با فقر بودجه دولتی تأمین این امر دشوار بود ولی او اکتفا کرد باینکه یک رشته عایدی مسلم دولت که از تریاک حاصل میشود به قوای

نظامی او اختصاص یابد و افسر مطمئنی چون خدایارخان رئیس این قسمت شود. سپس این قوا باید گسترش یابد. پس از فراغت از غائله شمال و شرق در مراکز مهم چند ایالت قشون مستقر شود، تا مالیات دولت وصول شود و حکومت مرکزی معنی پیدا کند. با سه سال زحمت مستمر و متودیک و متحدالشکل کردن قوای انتظامی تا درجه‌ای بایجاد این مهم توفیق یافت. مطالعه دقیق و گسترده اعمال و اقدامات همین سه سال صدها صفحه را خواهد گرفت و همه اینها نشان می‌دهد که چگونه یک مرد با اراده و منظم در طی مدت کوتاهی قوای انتظامی را از صفر بجائی رسانید که ایالات و ولایات مهم ایران چون فارس، خراسان، آذربایجان، کردستان، خوزستان و غیره و عملاً جزو کشور ایران شد و احکام تهران در آنها نافذ و مجری گردید. پس از تأمین قدرت نظامی این افسر جاه طلب یک یک زنجیرهای اسارت را پاره میکند، چرا یک بانک خارجی ناشر اسکناس باشد، چرا خود ایران به تأسیس بانک ملی نپردازد، الغاء امتیاز بانک شاهنشاهی چه تالی فاسدی دارد؟ آیا انگلیسیها ناراضی میشوند؟ آیا ایجاد یک حکومت مستقل و متکی به مالیه و قوای انتظامی خود که مانع نفوذ بیگانگان دیگر باشد برای سیاست عمومی حکومت

هندوستان که از رخنه شوروی بیمناک است کافی نیست؟
 آنوقتی که دربار ضعیف قاجاریه به تقاضای بیگانگان
 گردن مینهاد و روس و انگلیس بر قابت یکدیگر تحصیل
 امتیاز میکردند و به بهانه اینکه عدلیه ایران قادر با اجرای
 عدالت نیست حق قضاوت قونسولها را برای افراد خود
 کسب میکردند یا برای اینکه اجناس خود را به سهولت
 وارد کنند تعرفه های خاصی برای خود می گرفتند تا ایران
 نتواند از راه تعرفه گمرکی ناظر بر اوضاع تجارتی و
 تعادل اقتصادی خود باشد و اکنون دولت جدید با این
 میراث گذشته روبروست چه میشد کرد؟ شریف ترین
 نخست وزیران ایران در مقابل امروا قع شده قرار گرفته
 کاری نمیکردند و بذهن آنها خطور نمیکرد که این حقوق
 شناخته شده برای اجانب را میتوان بدور انداخت ولی
 افسر جاه طلب که برای خویشتن مأموریتی و رسالتی قائل
 بود و نمیتوانست اسارت اقتصادی و حقوقی ایران را
 بسادگی مشاهده کند و گردن نهد همه امتیازات را
 یکی پس از دیگری لغو کرد و در این الغاء دشواریها را
 از نظر دور نداشت و هنگامی بالغاء آنها و پاره کردن قید و بندها
 دست زد که تالی فاسد ببار نمیآمد. و قدرت نظامی
 ایران و استحکام مبانی دولت بجائی رسیده بود که

بیگانگان میتوانند حسن رابطه با ایران را بر ماجر اجوئی و التیماتوم ترجیح دهند.

رضاشاه چندین سال بود نسبت بشرکت نفت ایران وانگلیس بدبین و معتقد بود ثروت ایران رایگان بخارج میروود و بهره درست و مناسب به صاحب حقیقی آن داده نمیشود و حتی ازدادن همان بهره ناچیز که در قرارداد داری قید شده بود تن میزنند. او معتقد بود اگر انصافی در کار باشد و سهم ایران از نفت مطابق حق و عدالت داده شود بسی از مشکلات مالی و ارزی ایران حل میشود. چندین سال این نارضایتی ذهن شاه را چون تیزاب میخورد و انواع اقدامات سیاسی و مذاکرات نیز بی نتیجه مانده بود و شرکت نفت ایران وانگلیس توجهی به رعایت اصل عدالت و انصاف نداشت. لذا رضاشاه در سال ۱۳۱۱ با کمال تهور امتیاز داری را لغو کرد و در عین حال آنقدر احتیاط و دوراندیشی داشت که پیشنهاد کرد حاضر است قرارداد جدیدی با شرکت بسته شود که مصالح ایران بیشتر رعایت شود و صاحب نفت سهم سزاواری بگیرد. خود تاریخچه این قضیه شنیدنی و خواندنی است و مردی را نشان میدهد که جاه طلب است ولی جاه را برای پیشبرد مقاصد سیاسی و اعتلای شأن ایران میخواهد.

سراسر کارهای رضاشاه و تمام تحولات سیاسی و اقتصادی و مالی او همان مهندس اندیشمندی را بخاطر میآورد که در مقام ایجاد شاهکاریست و تمام لوازم و اسباب آن قبلاً در ذهن وی فراهم و منقوش شده است. اگر تمام زندگانی او زیر ذره بین تحقیق گذاشته شود و بیغرضانه افعال و اعمال او به دقت بررسی شود او را یک سیاستمدار عاقل و خوش فکر و بتمام معنی سازنده نشان میدهد.

او بایجاد نظام جدید و آفرینش سپاه متحدالشکل که بمنزله ستون فقرات کشور داریست اکتفا نکرد. در امور سیاسی منشأ تحولات عظیمی گردید که ایران ضعیف و ناتوان ۱۲۹۹ را بکشوری قوی بنیه و مورد ملاحظه و احترام مبدل ساخت، بحدیکه در ۱۳۲۰ دولت انگلیس احساس بیم کرد و از احتمال اینکه ایران تمایلی بآلمان پیدا کند و کار جنگ متفقین بزاری گراید بدو حمله بردند که تشریح این نکته خود ممکن است آیندگان را به شناخت کامل رضاشاه رهنمون باشد.

این افسر جاه طلب در امر سازندگی به تنظیم سپاه و ایجاد امنیت بینظیر اکتفا نکرد. همچنانکه به پاره کردن بندهای اسارت سیاسی و اقتصادی که در طی یک قرن

اخیر بدست و پای ایران بسته شده بود قانع نبود بلکه نظر دوراندیش و همت بلند او از همان اوایل سلطنت بمسئله مهم تعلیم و تربیت نیز معطوف گردید.

با آنکه خود بهره‌ای از تعلیمات عالیه و دانش-اندوزی نداشت (و شاید برای همین امروز بهمین علت) توجه وی به بسط دانش معطوف گردید. یعنی با کمال روشن-بینی در مقام آن برآمد که همان علوم و فنونی که دولت‌های راقیه را «راقیه» ساخته است در ایران بسط دهد و از همین روی به فرستادن شاگرد باروپا تصمیم گرفت و ایران مدیون این اقدام بزرگ اوست که سالیانه یکصد نفر را از میان شاگردان با استعداد برای کسب علوم هندسه، طب، شیمی، راه‌سازی، ساختمان و غیره بکشورهای مختلفه انگلیس، فرانسه، آلمان و امریکا گسیل داشت. دانشگاه جنگ را تأسیس کرد و افسران لایق را به سنسیرو مؤسسات آموزشی عالی و حتی عده‌ای را برای بحریه به ایتالیا فرستاد. در این مختصر، قصد تاریخ‌نویسی نیست و این کار مهم بر عهده مورخانی است که دقیقاً قضایا را از روی مدارك و اسناد ثبت کنند. در فضیلت این مرد سازنده همین بس که تأسیس دانشگاه تهران و دانشگاه جنگ و توسعه مؤسسات آموزشی بفکر و اراده او صورت گرفت.

علاوه بر این از اصلاحات اجتماعی مفیدی که در تمام شئون کرد اورا یک مرد سازنده و خلاق چون پطر- کبیرو بیسمارک وریشلیو در میآورد.

بجای جمله جاه طلب بسی درست تر و منطبق تر با واقع بود اگر اورا مرد ایده آلیست میگفتند. هنوز جمله ای که بمناسبت تقدیم لایحه عوارض قند و شکر و چای برای ساختن راه آهن به مجلس شوری در دفتر وزارت جنگ گفت در گوشم طنین انداز است. آرزوی چنین اقدام سترک بر وجود او مستولی بود و هنگامیکه زبان بستایش چنین کار خطیری (در ۱۳۰۴) گشودم گفت «دشتی اگر مردم، بدان بزرگترین آذوی من کشیدن خط آهن سرتاسری ایرانست.»

این جمله مؤثر و سرشار از هیجان روحی از افسری جاه طلب سر نمیزند، بلکه گوینده آن شخصی است دارای مقصد بزرگ. آنوقتی که این فکر در ذهن او نقش بست و شروع به رشد کرد در نظر مردم آرزو یا خواب و خیالی بیش نمینمود، ولی او آنرا حتی با اوضاع مالی و فقدان عوامل فنی آنروز محال نمیدانست و گوئی مصداق جمله معروف عربی «همم الرجال تطلع الجبال» قرار گرفته بود. از آغاز ظهور این فکر (۱۳۰۴) تا بهم پیوستن راه آهن شمال

به جنوب (مرداد ۱۳۱۷) یازده سال طول کشید ولی راه آهن سراسری ایران ساخته شد، بدون کمک مالی یا قرضه خارجی که آن مرحوم از آن هراس داشت انجام گرفت. از قرضه خارجی میترسید ولی از استخدام مهندسان خارجی و استفاده از علم و تکنیک آنان پروائی نداشت و در عین حال از این امر غفلت نداشت که محصلان ایرانی را به آموختن فنون آن بخارج بفرستد.

از جمله کسانی که در این رشته کار کرده و در راه آهن به کار گماشته شدند مهندس رضا گنجه ای بود. او برایم نقل میکرد که هرگاه براه آهن تشریف میآوردند بی جهت یا با جهت مرا احضار میفرمودند. سؤال میکردند و از شنیدن پاسخ و توضیحات من شکفته و خشنود میشدند و این رضایت و خشنودی از تمام وجنات ایشان ظاهر میشد. ایرانیان درس خوانده و مطلع از تکنیک در نظری ارجمند و حتی مانند فرزند شایسته خود ایشان جلوه میکردند. صدها نکته و اظهار نظر از ایشان هست که همه او را یک مرد ایدآلیست و سازنده نشان میدهد. دریغ که این جنبه ها و این گفتگوها و همه دستورهای دقیق ایشان بمباشری کارها وزیرستان ثبت نشده است.

فهرست دقیق و کامل سازندگی های او این مدعا را

ثابت میکند و تنظیم آن از عهده مورخان فاضل و محقق ساخته است مخصوصاً اگر همراه باشد با شرح عوایق و دشواریهایی که در راه حصول آنها موجود بوده است. شمه‌ای از خدمات این مرد بزرگ بشرح زیر است:

● از سوم حوت (اسفند ۱۲۹۹) تا آخر سال ۱۳۰۰

غائله جنگل و مشهد خاتمه یافت و پاره‌ای از سرکشیهای آذربایجان و مازندران از بین رفت.

● ۱۳۰۰ - آغاز متحدالشکل شدن سپاه ایران

● ۱۳۰۳ - قانون خدمت سربازی

● ۱۳۰۴ - بهمن این سال طرح راه سرتاسری

ریخته شد.

● ۱۳۰۶ - الغای کاپیتولاسیون و انجام حق قضاوت

قونسولهای بیگانه

● ۱۳۰۷ - تأسیس بانک ملی ایران

● ۱۳۰۸ - آغاز تشکیل نیروی دریائی

● ۱۳۰۹ - الغاء امتیاز نشر اسکناس بانک

شاهنشاهی و اختصاص آن به بانک ملی

● ۱۳۰۹ - گویا در همین سال دولت در این مقام

برآمد که تعرفه‌ای مستقل برای واردات وضع کند و تعرفه‌های قراردادهای را به نحوی از بین ببرد.

● ۱۳۱۱ - الغای امتیاز نامه داری و بستن قرارداد

جدیدی با شرکت نفت ایران و انگلیس

● ۱۳۱۲ - بکار گذاشتن نخستین سنگ بنای

دانشگاه

● ۱۳۱۳ - تأسیس بانک کشاورزی

● ۱۳۱۴ - آزادی زن و الغای رسم حجاب

● ۱۳۱۶ - گشایش کارخانه دخانیات

● ۱۳۱۶ - تأسیس بانک رهنی

(ممکن است در تاریخ دقیق آنها اشتباهاتی باشد).

آقای جلال شادمان نقل میکند که روزی با وزیر
مالیه وقت سرتیپ امیر خسروی شرفیاب بودند و میبایستی
توضیحاتی راجع به بودجه بعرض برسانند. گویا دولت
برای خریدهای ضروری و لازم در مضیقه ارزی بوده است
و امیر خسروی پیشنهاد کرد که از محل ارزی که برای
محصلین دولتی اختصاص دارد موقتاً برداشت کنند که
بعد از ارزهای حاصله آنها برگردانند. شاه برآشفت و فرمود
«این محصلان را برای هوا و هوس و خوشآمد بخارجه
نفرستاده‌ام... اینها رجال آینده کشور و روزنه امید آینده‌اند.
یک دینار از ارز نباید برداشته شود که آنها در مضیقه قرار
گیرند...»

منطق قرارداد

منطق عقد قرارداد ۱۹۱۹ این بود که ایران میان رقابت روس و انگلیس در صد سال اخیر نتوانسته بود وضع ثابت و روشن و استواری داشته باشد. روسها پیوسته جنبه تعرض و توسعه طلبی داشته و میخواستند از راه ایران بخلیج فارس برسند و انگلیسیها پیوسته مانع این پیشرفت بوده و برای مصالح مستعمراتی خود وجود ایران و افغان مستقلى را

ضروری میدیدند.

در ۱۹۰۷ این رقابت بضرر ایران از بین رفت زیرا انگلیس در مقابل اتحاد آلمان و اتریش و ایتالی مجبور شد پس از نزدیکی بفرانسه و بستن عهدنامه معروف به «جنتلمن اکرمانت» با روسیه متحد شوند و برای انجام پذیرفتن آن ناچار در تبت و ایران عقب نشینی و معاهده ۱۹۰۷ را با روسها منعقد کنند که بنابراین ایران بسه منطقه تقسیم شد. منطقه نفوذ روس و منطقه نفوذ انگلیس و منطقه ای بیطرف در مرکز ایران.

عقد این معاهده ایرانیان را برانگیخت و یکسره آنها را از دولت انگلیس مأیوس ساخت و اثر انکارناپذیر آن تمایل قطعی آنان بآلمان در جنگ اول بین المللی بود.

اما در ۱۹۱۷ واقعه ای رخ داد. در روسیه انقلاب شد اساس سلطنت رمانوفها فرو ریخت؛ پس طبیعتاً قرارداد ۱۹۰۷ از ارزش افتاد. پس فرصتی است مناسب که ایران بانگلیس روی آورد زیرا انگلیس بهمان سیاست نخستین خود برمیگردد و میخواهد از ایران مستقل سدی و حاملی هم برای مطامع احتمالی روسها و هم برای جلو گیری از نفوذ بلشویک بعراق و سواحل خلیج فارس فراهم کند.

اما ایران ۱۹۱۹ ضعیف است، هم از جهت قوه مالی بحد افلاس رسیده و هم از حیث قوای نظامی ناتوان. پس باید دنیروی مهم و اساسی کشور را بدست مستشاران مالی و نظامی انگلیس سپرد تا ایران نسبتاً توانائی بوجود آید. فکر طرفداران همکاری ایران با انگلیس چنین بود. یعنی قرارداد ۱۹۱۸ معامله ایست و معامله وقتی محکم و قابل اجراست که صرفه هر دو طرف معامله در آن منظور شده باشد نه اینکه بسود یک جانب و بزیان جانب دیگر باشد. در آن تاریخ هنوز پولی که انگلیسیها به عاقدان قرارداد پرداخته بودند و نقطه فساد آن بشمار میرفت (زیرا در صورتیکه قرارداد عادلانه و متضمن منافع دو طرف باشد مستلزم رشوه دادن نیست) فاش نشده بود ولی از مواد آن بوی تحت الحمايگی استشمام میشد و ایرانیان را برضد آن برانگیخت بحدیکه سید ضیاء الدین هنگام رسیدن بمقام نخست وزیری برای تسکین عامه، قرارداد را لغو کرد. قراردادی که مدعی بود با نظروی تنظیم شده بود و حتی وقتی آنرا با وثوق الدوله در میان نهاد و وثوق الدوله میخواست جرح و تعدیلی در آن بکار برد ولی او بوثوق الدوله گفته بود که من تمام چانه ها را زده ام و نورمان ممکن نیست با هیچگونه تغییری در مواد آن موافقت کند.

مرحوم سید ضیاء الدین قرارداد را رسماً الغا کرد
 بامید اینکه افتتاح مجلس دوره چهارم را تا ممکن است
 بتأخیر انداخته و عملاً مواد مربوط به مستشاران مالی و نظامی
 آنرا اجرا کند (چنانکه ارمیتاژ اسمیت را بعنوان مشاور
 مالی و ژنرال دیکسن را بعنوان مشاور نظامی استخدام کرد).
 شاید همین امر نقطه افتراق و اختلاف سردار سپه
 با رئیس الوزراء وقت شد و موجب برکناری سید ضیاء-
 الدین گردید.

سردار سپه نیز میدانست که شورش روسیه فرصت
 مناسبی است برای پاره کردن زنجیر اسارت و از همین رو
 در برکناری افسران روسی پافشاری کرد.

او این مطلب را بهتر از هر سیاستمدار دیگری درك
 کرده بود ولی معتقد نبود که فرماندهان عوض شوند و
 بجای افسران روسی، افسران انگلیسی در رأس قوای
 نظامی ایران مستقر شوند. او معتقد بود که باید کار در دست
 خود ایرانیان باشد نهایت باید از تکنیک و تعالیم خارجیان
 بهره گرفت و استفاده کرد. بدین مناسبت بانهایت تلخی و
 تأسف می گفت «صدها امیر و سردار و خان و شیخ در سراسر
 ایران وجود دارند که با جانب تکیه کرده، عامل نفوذ آنها
 شده و خویشان را فرمانبردار سیاست و منافع آنها ساخته و

بدین شیوه، هم سرازاطاعت حکومت مرکزی باززده وازدادن مالیات استنکاف میکنند وهم بانواع جوروظلم از مردم مالیات میگیرند که نمونه برجسته آنها شیخ خزعل و روش اودرخوزستان است. عقیده اوتقریباً چنین بود:-

«من تصدیق میکنم که انگلیسیها یا هردولت دیگر مصالح تجارتی یا اقتصادی درایران دارند مخصوصاً درخوزستان وتمام آنجاهائی که منابع نفتی وجود دارد وازاینروناچارند با مشایخ وخوانین اذدرسازش درآیند و این پیشامد سوء ازآنروست که دولت ایران نمیتواند جانشین مشایخ وخوانین شود و منافع مشروع آنها را صیانت کند. فرستادن سپاه بهخوزستان برای خاتمه دادن باین وضع ناهنجار و ناپسندیده است...»

نکته مهم واساسی که تعقل ودرایت مرد نظامی وغیرسیاسی را نشان میدهد این بود که درقضایای سیاسی ابدأ دستخوش احساسات نشده با سردی وقاطعیت قضایای ریاضی بامورسیاسی مینگریست. با آنکه شخصاً بحد افراط ایرانی وایران دوست بود و بهخارجیان عموماً با نظرسوء ظن مینگریست واین احساس تا زمانیکه ایران را ترك کردملازم وجودش بودهیچگاه درسیاست خارجی روش افراطی پیش نمیگرفت. مصلحت وحوائج مشروع و

قانونی بیگانگان را در نظر می‌گرفت و آن اصل مهم وارزنده که معامله و قرارداد پیوسته باید متضمن مصالح و منافع دو طرف باشد در مد نظر داشت. بنابراین اصل معتقد بود که باید حوائج و خواسته‌های مشروع و معقول انگلیسیها را مادامیکه به منافع ایران لطمه نزنند برآورد. آنها می‌خواهند تجارت کنند پس باید راه را برای تجارت آنان هموار کرد و طرق تجارتی باید امن باشد و از هر گونه ناامنی مصون ماند. آنها امتیاز نفت ایران را دارند و می‌خواهند منطقه مسجد سلیمان و آبادان امن باشد؛ از همین روی با خوانین بختیاری و شیخ خزعل که صاحب نفوذ مطلق خوزستان است همه گونه دوستی میکنند.

این افسر جوانی که هیچگاه سیاست نپرداخته منطق درست و سودمند و روشنی در روابط ایران با خارجیان پیدا کرده و معتقد بود سروکار دولت‌های خارجی باید با دولت باشد نه با متنفذان محلی و از همین رو قرارداد با انگلیس را بگونه‌ای دیگر تفسیر و تعبیر می‌کرد: آنها برای مصالح خود معتقد با استقلال ایران و استواری حکومت آن منطقه‌اند، پس باید ما را در رسیدن بدین هدف یاری کنند، نه کارشکنی. ما سعی میکنیم دوستان صدیق و مفیدی باشیم بشرط آنکه، ما را در تنظیم کشور خود آزاد

گذارند. هرچه میخواهند از دولت بخواهند نه از افراد متنفذ محلی که جز منافع خصوصی خود مقصودی ندارند. این طرز فکر در ظرف بیست سال واندی که دوره اقتدار و زمامداری او بود ادامه داشت. در آن نخستین برخورد شخص خیال میکرد که وی برای توجیه اقدام جسورانه خود این مطلب را میگوید ولی هر قدر دایره نفوذ و قدرت او فزونی میگرفت عمل به این اصل بیشتر به چشم میخورد انگلیسیها امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی را در مقابل بانک استقراضی روس گرفته اند. بسیار خوب. این امر فی حد ذاته زیان آور نیست ولی این بانک ناشر اسکناس است و رفته رفته زمامدار مقدرات مالی ایران شده است و این زیان بخش است. چاره چیست؟ چاره اینست که باید صبر کرد تا حکومت مرکزی قوی شود و مالیه دولت ایران اعتبار و حیثیت پیدا کند. آنگاه در مقام تأسیس بانک ملی برآید. در بانک شاهنشاهی را نمی بندد و آنرا در کارهای بانکی و معاملات آزاد میگذارد ولی ناشر اسکناس را از حقوق مسلم بانک ملی قرار میدهد. یعنی مصالح و منافع انگلیسیها تا آنجائی که مخالف مصالح و منافع ایران نیست مراعات میشود و در کارهای وی اخلال نمیشود ولی بانک ملی ایران به انجام وظایف ملی و قانونی خود مشغول میشود و دولت

انگلیس نمیتواند بر آن ایراد و اشکالی وارد سازد. عین این سیاست عاقلانه در امر تعرفه مستقل گمرکی بکار افتاد. در ایام ناتوانی و ضعف، نخست انگلیس و روس و سپس سایر دولت‌ها با ایران قراردادهای گمرکی بسته بودند. این قراردادهای تحمیلی برای حفظ مصالح اقتصادی و تجارتي آنان بسته شده بود و ایران نمیتوانست برای واردات خود تعرفه وضع کند، یعنی از اصل حمایت اقتصاد خود محروم بود. پس از تغییر سلطنت یکی از کارهای اساسی همین لغو تعرفه‌های قراردادی و تحمیلی بود که دولت را مواجه با مشکلات بیشمار کرد و با تدبیر و حيله این بندها گسسته شد.

برای روشن کردن اوضاع آن زمان و طرز فکر انگلیسیها چند مکتوب مهم که اخیراً در مجله کاوه منتشر شده است باین فصل اضافه میکنم. (شماره ۴۶ و ۴۷ خرداد ۱۳۵۲)

۱ - نامه‌ایست از جنرال کنسول انگلیس در اصفهان به سرپرستی لورن وزیر مختار آن دولت بتاريخ ۲۰ دسامبر ۱۹۲۲ (تقریباً سال ۱۳۰۱ شمسی خودمان)

۲ - ۱۰ ژانویه ۱۹۲۳ (تقریباً یک ماه پس از نامه نخستین) از سرپرستی لورن به نایب السلطنه هندوستان

۳- نامه‌ایست از نایب کنسول انگلیس در اهواز خطاب به وزیر مختار انگلیس در تهران بتاريخ ۲ ژوئیه ۱۹۲۱ (شماره ۴۷ و ۴۸ مجله کاوه مهرماه ۱۳۵۲) این نامه‌ها در صفحه ۲۵۵ کتاب سفرنامه خوزستان که بامر مرحوم رضاشاه در ۱۳۰۳ چاپ شد، آمده است.

جنرال کنسولگری انگلیس - اصفهان به سرپرستی لورن وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان

شماره ۹۱

تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۲۲
سری
سرور ارجمند

سردار ظفر، طی ملاقاتی که دیروز با وی داشتم، بمن اطلاع داد که مشارالیه منتهای کوشش خود را مبذول داشته است وزیر جنگ را متقاعد سازد که برای ایمن نگاه داشتن راه بختیاری کاملاً ضروری است که ناحیه کوه کیلویه تحت کنترل مؤثر قرار گیرد. و به‌وی پیشنهاد کرده است که دولت باید به منظور حفظ نظم و وصول مالیات، پول و قوای نظامی در اختیار خوانین بختیاری قرار بدهد.

سردار ظفر افزود که پذیرش این پیشنهاد کم خرج-ترین و عملی‌ترین راه حل این مشکل است و معتقد بود

که بختیارها مناسب‌ترین کسان برای انجام دادن این کار میباشند. او تصور نمی‌کرد که ایرانیان (منظور مأمورین دولت است - مترجم) به تنهایی از عهده این مهم برآیند. وزیر جنگ به سردار ظفر اذعان کرده بود که ضیاءسلطان را که اخیراً از شیراز به بهبهان مأمور گردیده و بناست یک نیروی تقویتی هزار نفری او را همراهی کند، نمی‌شناسد. سردار ظفر سرتاسر این جریان را صحنه‌سازی تلقی میکند و معتقد است که هیچ نیروی نظامی به بهبهان اعزام نشده است. سردار ظفر اظهار داشت که وزیر جنگ حاضر به شنیدن و ترتیب اثر دادن به پیشنهادهای وی درباره حکومت کوه کیلویه نگردید و در مورد روابط بختیارها با انگلیسیها فوق‌العاده ظنین و بدبین بود.

سردار ظفر مشروحاً به سردار سپه بیان داشته است که موجبی برای این بدبینی وجود ندارد و نگرانی سردار سپه بر دسیسه و توطئه مشترک بختیارها و انگلیسیها بر علیه مصالح ایران، و با قصد اشغال نظامی ناحیه بختیاری از طرف انگلیسیها، بمنظور تقویت بختیارها در برابر دولت ایران، صرفاً زائیده توهم بوده و عاری از حقیقت است.

سردار ظفر اظهار داشت که فحوای کلام و چکیده بیانات وزیر جنگ این بود که خوانین بختیاری باید خود را

از انگلیسیها کنار بگیرند و به هیچ وجه من الوجوه با آنان کار و ارتباطی نداشته باشند.

گویانکه عوارض ناشی از رویداد شلیل (مقصود کشتن سربازان ایران) بر طرف گردیده ولی سردار سپه خواستار بود که خوانین بختیاری به بازماندگان و کسان افراد مقتول تاوان بپردازند. سردار ظفر نگفت که خوانین با این خواست سردار سپه مخالفت خواهند کرد یا نه. وی اظهار داشت که به گمان او وزیر جنگ برای خوزستان نقشه‌هایی در سر می‌پروراند و افزود که سردار سپه نسبت به شیخ خزعل احساسات دوستانه ندارد و نظر به مناسبات نزدیک شیخ با ما (منظور انگلیسیها است - مترجم) نسبت بدو بد گمان و بی اعتماد است.

سردار سپه آشکارا اظهار داشته است که باید در خوزستان قوای نظامی داشته باشد. سردار ظفر خاطر نشان ساخت که سردار سپه، علیرغم اطمینانهائی که داده است، برای چهار محال هم نقشه‌هایی دارد، ولی وی از احتمال چنین رویدادی بیمناک نیست زیرا معتقد است که بختیارها کاملاً قادر به حفظ منافع و دفاع از خود خواهند بود. رفتار افسران و افراد نظامی در شلیل و عدم توانائی آشکار آنان در مقابله با راهزنان و همچنین عدم قدرت آنها در دستگیری

دزدان در سولنجان و بادینه و فرارشان در برابر اولین شلیک آنان این تصور را تقویت میکند که نظریات و پیش بینی های سردار ظفر در مورد قوای نظامی ایران ممکن است تا اندازه ای مقرون به حقیقت باشد. نظامیان ایران به نظر «سربازان شوکلاتی» می آیند که مشق صف جمع آنان در محوطه سرباز-خانه ها قابل تحسین بوده ولی فاقد ارزش جنگی میباشند. درباره استخدام نفرات برای قشون سردار ظفر اظهار داشت که رؤسای ایل بختیاری با پیوستن بعضی از خان های جوان به ارتش ایران مخالفتی ندارند ولی مایلند که وزیر جنگ از نام نویسی اهالی بختیاری در قشون قبل از تحصیل رضایت خوانین خودداری کند. وی افزود که سردار سپه نسبت به این درخواست موافق بوده و قول مساعد داده است. سردار ظفر بمن اظهار داشت که سرنوشت حکومت کوه کیلویه پس از ورود سردار جنگ و سردار اقبال، نایب الحکومه کوه-کیلویه، به تهران مجدداً مورد مذاکره قرار خواهد گرفت. این دونفر با شما (منظور سرپرستی لورن وزیر مختار انگلیس است) مشاوره به عمل خواهند آورد و انتظار دارند که آنها را در حل این مشکل آزار دهنده یاری دهید تا براه حل رضایت بخشی دست یابند. ضمناً یاد آور شد که اخیراً راهزنان کوه-کیلویه کاروانی متشکل از چهل حیوان بارکش را که حامل

کالای بازرگانی بختیارها به مقصد چهارمحال بوده است در نزدیکی مال امیر زده اند.

سردار ظفر نظریات خود را چنین خلاصه کرد که خوانین به اطمینانهای وزیر جنگ به هیچ وجه اعتماد ندارند زیرا اغلب گفته های او دوپهلواست.

خوانین از این بیم دارند که مقصود باطنی سردار - سپه موهون ساختن آنان و کاهش نفوذ و حیثیت آنها در کشور است و دلیل این مدعا را طرز رفتار مأمورین دولت و بخصوص مقامات ارتشی با خوانین میدانست.

وی اظهار داشت که از هنگام عزیمت شاه از ایران نه استاندار و نه هیچ مقام دیگری ابداً مطلبی راجع به وضع کلی و عمومی و ترتیبات آتی کوه کیلویه و بختیاری با وی در میان نگذاشته و علیرغم مواعید وزیر جنگ هیچ اطمینان کتبی راجع به موضوعات و مسائلی که مورد مذاکره بوده واصل نگردیده است.

سردار ظفر از این بیمناک است که اگر مسائل و مشکلات بحال خود رها شوند و ما دریاری دادن به خوانین در حل معضلات موجود توفیق نیابیم ناحیه کوه کیلویه بتدریج از کنترل خارج و مردم آن به راهزنی پرداخته و مناطق نفت خیز را به مخاطره خواهند افکند و بالمال خاک

بختیاری دستخوش پریشانی و اغتشاش خواهد گردید و خوانین ناچار خواهند بود که حاکم بهبهان، که خود فاقد قدرت است، دست تظلم دراز کنند و نتیجه نهائی آنکه قوای نظامی ممکن است، در ظاهر برای اعاده نظم، ولی در حقیقت برای تحقق بخشیدن به منویات و آمال وزیر جنگ در سراسر کشور، به چهار محال اعزام شوند. سردار ظفر هیچ شک ندارد که اعزام قوای نظامی به چهار محال، هم به ضرر بختیارها و هم برخلاف مصالح انگلستان است.

افتخار دارم که خدمتگزار فرمانبر و فروتن جناب عالی باشم امضا - جنرال کنسول اعلی حضرت پادشاه انگلستان در اصفهان امضا - کرو

۲- نامه وزیر مختار انگلیس به نایب السلطنه هندوستان

تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۲۳

محرمانه

سرور ارجمند

چنین بر میآید که بازدید اخیر وزیر جنگ از جنوب این تصور را در اذهان کنسولهای اعلی حضرت پادشاه انگلستان ایجاد کرده که حضرت اشرف دارای تمایلات ضد انگلیسی است.

توقیف الله کرم در بوشهر، به بهانه اسائه ادب به سردار سپه، باعث تقویت این تصور در اذهان آنان گردیده است.

الله کرم فرزند یکی از رؤسای قبایل یعنی حیدرخان حیات داودی است که سالیان دراز با مقامات انگلیس روابط نزدیک و دوستانه داشته و کمکهای قابل توجهی در پیشبرد هدفهای متفقین در جنگ جهانی کرده است.

نامه پیوست که از ژنرال کنسول انگلیس در اصفهان دریافت شده نموداری دیگر از تصویری است که بدان اشاره کرده‌ام. سردار سپه جریان رویداد مربوط به الله کرم را برای من بیان داشته است که به نظر ما منطبق با واقعیت می‌باشد. مشارالیه قبول کرده که الله کرم را آزاد ساخته و در ارتش به‌وی درجه داده و خلعت هم عطا نماید و به این ترتیب به‌سر و صداها پایان بخشد.

گرچه داوری من در مورد حضرت اشرف بستگی به نتیجه اقدام او دارد و نه به وعده‌هایش، معذک کند می‌متداولی را که در بر آوردن مواعید در مشرق زمین حکمفرما است نباید از نظر دور داشت. بدیهی است گریه وزاری‌های سردار ظفر را که در نامه آقای کرو (Crow) منعکس گردیده است باید با قید احتیاط تلقی کرد.

تصویری را که سردار ظفر قلم می‌زند این است که چنانچه دولت انگلیس، با اعمال نفوذ و قدرت تمام، در پیشبرد خواسته‌های بختیارها، که به‌زعم خودشان متضمن

منافع آنان می باشد، نکوشد عواقب مصیبت باری برای مصالح انگلستان به بار خواهد آمد.

باید خاطر نشان ساخت که ما مسئول این نیستیم که برای بختیاریها و بجای آنها بجنگیم بلکه وظیفه مندیم در حفظ مصالح انگلستان کوشا باشیم و تردیدی نیست که تشخیص و قضاوت سفارت انگلیس در گذشته، با همکاری نزدیک و نظارت وزارت امور خارجه، درباره مصالح حقیقی دولت انگلیس از داوری هرسیاستمدار ایرانی یا رئیس قبیله درست تر و دقیق تر بوده و من امیدوارم که در آینده نیز چنین باشد.

نکته اساسی این است که ما باید به انگیزه ها و مقاصد باطنی سردار سپه پی برده و سپس به داوری بنشینیم که آیا تحقیق مقاصد و آمال مشارالیه، بر روی هم در جهت مصالح انگلیس خواهد بود یا نه. در این خصوص توجه شما را به بخشی از یک نامه که در چهارم سپتامبر ۱۹۲۲ به مارکز-کورزن Marquis Gurzon نوشته ام جلب نموده و اضافه میکنم که معزی الیه در پاسخی که مرقوم داشته است موافقت کامل خود را با تمامی خط مشی سیاست مندرجه در نامه اینجانب ابلاغ کرده است.

گرچه کاملاً طبیعی است که نمایندگان ما و مؤسسات مهم اقتصادی انگلیس در جنوب باید نگران باشند که مبادا

اوضاعی پیش بیاید که آرامش محلی را، که حس جریان
امور این مؤسسات بر آن متکی است، مورد تهدید قرار دهد،
ولی من معتقدم که این نکته را باید همیشه در نظر داشت که
این در تهران است که ما باید روابط خود را با دولت ایران
به محک آزمایش زده و ارزیابی کنیم، و بدیهی است که یک-
پارچگی و بهم پیوستگی امپراطوری ایران برای مصالح
عمومی و آتی انگلستان معنا و به مراتب دارای اهمیت بیشتری
است تا تثبیت تفوق محلی هر کدام از تحت‌الحمایگان ما.

مایلم توجه آن جناب را به جنبه دیگر این مسأله
معطوف داشته و استدعا کنم آنرا مورد تأمل جدی قرار دهید.
به نظر می‌آید که پس از درهم شکستن شورش سمیتقو
نقشه‌های سردار سپه، برای کنترل تدریجی و مستقیم سراسر
کشور بوسیله ارتش ملی ایران، شانس نمایانی برای موفقیت
دارد، و به راستی من تصور نمی‌کنم که تحقق این امر در ظرف
دوازده تا هیجده ماه آینده ناممکن باشد.

سردار سپه، علیرغم اشکالات و موانع عدیده، و
علیرغم یک خزانة تهی و ضعف و فساد کارمندان کشوری،
و همچنین علیرغم دسایس و تحریکات سیاسی، عملاً دارد
دراموری توفیق می‌یابد که، اگر اوضاع بگونه‌ای دیگر
می‌بود، مستشاران نظامی انگلیس آنرا به عهده می‌گرفتند.

ارتش امروزی ایران یک قدرت بهتر و کارآمدتر از ارتشی است که کشور ایران سالیان دراز، و محتملاً از زمان نادرشاه، به استثنای پلیس جنوب، داشته است. انضباط و تعلیمات به طرز بارزی بهبود یافته و گرچه تجهیزات و سلاح ارتش هنوز ناچیز و تا اندازه ای ابتدائی و کهنه است معذک روحیه سربازان به نظر خوب می آید. در نتیجه پیروزیهای جنگی در خراسان و گیلان و آذربایجان و لرستان حیثیت ارتش و اشتها فرماندهی و سازمان دهی سردار سپه به طرز بسیار نمایانی فزونی یافته است.

با وجودیکه به دشواری میشد کشوری را به تصور آورد که کمتر از ایران مستعد روح نظامیگری (ملیتاریسم) باشد، معذک ما هم اکنون مواجه با بروز چنین پدیده ای شده ایم و آنچه موضوع را بیشتر جالب توجه میکند این است که ارتش ایران یک ارتش ملی بوده و از راهنمائیها و تعلیمات مستشاران یا مربیان خارجی نیز برخوردار نمی باشد.

تردیدی نیست که استواری بنیاد ارتش قائم به وجود رضاخان است و اگر بنا باشد که این شخصیت ناگهان کنار گذاشته شود سازمان ارتش محتملاً متلاشی خواهد شد.

هنوز صخره‌های زیادی در راه تفوق واستیلای ارتش، بدان گونه که رضاخان آرزومند است، وجود دارد، ولی با در نظر گرفتن کفایت و شایستگی او، و با به یاد داشتن این حقیقت تاریخی که ایرانیان روحاً و اخلاقاً مجذوب و فرمانبردار شخصیت‌های نافذ و قدرتمند میشوند، قراینی در دست نیست که نشان دهد مشارالیه نتواند این صخره‌ها را دور زده یا از پیش پای بردارد و به تفوق واستیلای ارتش تحقق بخشد.

شاید رضاخان نتواند بدون یک کشمکش درست و حسابی با پاره‌ای قبایل مهم‌تر، و بویژه با بختیارها، این مهم را فیصله دهد، ولی من متمایل به این عقیده هستم که اگر رویدادهای غیر مترقبه‌ای رخ ندهد، رضاخان در کلیه این کشمکش‌ها پیروز خواهد گردید.

من در خصوص مسائل ایلات با رضاخان گفتگوئی دوستانه داشته‌ام و او کاملاً متوجه است که بهترین سیاست و تدبیر، آن است که به عوض اینکه این مردم قرون وسطائی را به ضدیت برانگیزاند، آنانرا وارد درقشون کرده و در ارتش مستحیل سازد، و بدینسان آنها را پیرو سیاست خود بگرداند. زمان ثابت خواهد کرد که رضاخان شکیبائی و زبردستی انجام دادن این امر خطیر را خواهد داشت یا نه.

در هر صورت من هیچ دلیل اساسی مشاهده نمیکنم که نقشه‌های متهورانه و دلیرانه رضاخان قرین موفقیت نگردد، و ما باید این امکان موفقیت را جدی به حساب بیاوریم زیرا توفیق رضاخان از بسیاری جهات، وضع ایران را آنطور که ما سالیان بسیار دراز شناخته و سیاست خود را ازوماً بر آن استوار کرده‌ایم، از بنیان دگرگون خواهد کرد.

به نظر من سروکار داشتن با یک حکومت مقتدر مرکزی به شرطی که به اعتقاد ما شانس دوام و ثبات معقولی داشته باشد، از جمیع جهات بی‌در دستر تر و مناسب‌تر است و بدیهی است که اتخاذ چنین روشی، ازوماً مناسبات ما را با رؤسای قبایل محلی سست خواهد کرد، و پس از آنکه این قبایل تحت نفوذ تهران قرار گرفتند مادر معرض این اتهام قرار خواهیم داشت که دوستان دیرین خود را قربانی کرده‌ایم. این وضع در صورتیکه حکومت مرکزی همچنان با ثبات و مقتدر باقی بماند بزودی عادی خواهد شد اما احتمال ادامه ثبات یک حکومت مقتدر مرکزی چیزی است که، در کشوری مانند ایران، نمیتوان روی آن حساب کرد و بنابراین در صورتیکه حکومت مرکزی، همانطور که به کرات در تاریخ این کشور اتفاق افتاده، ساقط گردد، تجدید مناسبات دوستانه با رؤسای قبایل

محلی برای ما آسان نخواهد بود. بدیهی است که بحث درباره اوضاع و احوال فرضی هیچگاه پسندیده نیست ولی از آن جناب تمنی دارم که با سعد صدر و شکیبائی به توضیحات اینجانب نسبت به رویدادهائی که به نظر من محتمل الوقوع است بذل توجه نمائید.

به اعتقاد من ما باید در حال حاضر خیلی با احتیاط رفتار کرده و حتی الامکان خود را بیطرف نگاه داریم. ما نباید از دوستی خود با قبایل دست بکشیم ولی باید در فراهم ساختن مقدمات این امر حساس بکوشیم تا در صورتیکه پیش بینی های من در مورد تغییرات اساسی اوضاع ایران، تحقق یابد از یکجا رانده و از جای دیگر مانده نشویم، و همچنین باید خط مشی سیاست خود را بر مبنای مقتضیات و اوضاع و احوالی که به منصفه ظهور میرسد قاطعانه تر شکل داده و مستقر سازیم. شک نیست که هدف سردار سپه این است که تشکیلات ایلپاتی را به تدریج زیر کنترل کامل نظامی و مالی واداری حکومت مرکزی در بیاورد و بدیهی است که بختیارها و قبایل بزرگ جنوب سهمگین ترین مانع در راه نیل به این هدف بوده و محتمل ترین سرچشمه و مبدأ مقاومت در برابر این سیاست میباشد. کسانی که به خصوصیات اخلاقی و روحی ایرانیان واقف اند تشخیص می دهند که

اجرای سیاست یادشده میبایست لامحاله بر مبنای برانگیختن رقابت‌ها و حسادت‌های قبیله‌ای و تحریک ایلات بر علیه یکدیگر استوار باشد و بدیهی است که رهبران قبایل نیز بهمان گونه حس میکنند که اتخاذ این سیاست وضع شبه مستقل و اقتدار و اختیارات و شاید هم مصالح مالی، آنانرا در معرض تهدید قرار میدهد و طبیعی است که برای جلوگیری از این رویداد به نمایندگان ما توسل جسته و در صدد جلب حمایت آنان برآیند. نمایندگان ما نیز، نظربه سوابق کار و پشتیبانی گذشته خوانین در جهت حفظ مصالح انگلستان، و همچنین نظر به تفاهم ناشی از وحدت نظر و اشتراك منافع، طبیعتاً با آنها همدردی داشته و مایلند که از پشتیبانی آنان دریغ نورزند، که البته، چنانچه تنها مصالح محلی را در نظر بگیریم، قابل توجیه است.

ملاحظاتى که صرفاً مبتنى بر جنبه‌های محلى باشد اغلب باعث میشود که مصالح مهم تر از نظر دور بماند و بهمین سبب است که این توهم پیش می‌آید که سردار سپه دارای انگیزه‌های ضد انگلیسی است.

من با این نظر موافق نیستم. سردار سپه با قدرتهای کوچک (محلی) مخالف بوده و هدفش این است که تمام کشور را یکپارچه و متحد ساخته و تحت فرمان حکومت

تهران در بیاورد.

این سیر تکامل راهی است که تمام کشورها به نسبت بسط نفوذ و افزایش قدرت حکومت مرکزی و گسترش سازمانی می‌پیمایند، و به همان نسبت که پیشرفتهای مادی بیشتری از قبیل ساختن راه آهن و بهبود ارتباطات و مواصلات و تغییرات سازمانی، که مستشاران امریکائی بر عهده خواهند گرفت، فراهم شود به همان نسبت پیمودن این راه آسان تر خواهد شد.

در حقیقت کارهائی را که سردار سپه، با داشتن وسائل و منابع به مراتب ناچیزتر در صدد انجام دادن آن است، همان کارهائی است که چنانچه معاهده ۱۹۱۹ انگلستان و ایران به تصویب می‌رسید و به اجرا در می‌آمد، بر عهده مستشاران انگلیسی و اگذاره می‌گردید.

اگر ما سیاست تقویت رؤسای ایلات را در جهت مخالفت با حکومت مرکزی اتخاذ کنیم بطور حتم سردار سپه مبدل به یک فرد ضد انگلیسی خواهد شد.

گمان نمی‌کنم که مشارالیه در حال حاضر ضد انگلیسی باشد، و حقیقت این است که رفتار وی بامن، و سایر مأموران سفارت که به مناسبت‌هایی به ملاقاتش می‌روند، در طی یک سال گذشته بطور مداوم و روز افزون دوستانه

بوده است.

من ادعا نمیکنم که مشارالیه موافق انگلستان (Pro British) بدان معنائی که این اصطلاح تداول عامه دارد میباشد. او یک ناسیونالیست است که از سیاستمداران تهران فهیم تربوده و به اندازہ آنان زاد و بوم گرائی مبالغہ آمیز ندارد (وطن پرستی افراطی که با پر خاشجوئی و لاف و گزاف توأم باشد و با اصطلاح فرنگی Chauvinism مترجم) و اساساً یک وطن پرست است. باید در نظر داشت که در اوضاع و احوال فعلی همه سیاستمداران برجسته ایرانی لازم است به ظاهر موازنه ای در رفتار خود بین انگلیسیها و روسها قائل شوند، ولی اذعان دارم که سیاست به ظاهر بیطرفانه بعضی اشخاص در واقع سرپوشی برای پنهان داشتن احساسات ضد انگلستان و ضد بیگانگان بوده و یک نوع پرده پوشی از تنفری است که نسبت به اجانب دارند. به سردار سپه گفته ام که قصد دخالت در امور داخلی ایران را ندارم و مسئولیت کامل اداره امور کشور را بر عهده دولت ایران واگذار میکنم، ولی متذکر شده ام که من بیش از هر مرجع دیگری قادرم اطلاعات بهتری راجع به اوضاع و احوال و شخصیت های کشور، و به ویژه جنوب، در اختیار او بگذارم و با وی به مشاوره و مصلحت اندیشیهای

بی غرضانه بنشینم، و بی پرده خاطر نشان کرده‌ام که چنانچه کارها به وضع خیلی بدی اداره شود قادر به حفظ بیطرفی خود نخواهم بود، و به‌وی هشدار داده‌ام که هرگاه ایرانیان انگلوفیل صرفاً به علت انگلوفیلی بودن تحت تعقیب و آزار قرار گیرند میانه من و سردار سپه بدون تردید بهم خواهد خورد نکته دیگری را که مایلم بطرز مؤثری به نظر شما برسانم این است که در حقیقت سردار سپه تنها رکن نسبتاً پابرجا در اوضاع و موقعیت عمومی و کلی ایران بوده و ناپدید شدن او از صحنه سیاست بطور قطع و یقین مقدمه اشاعه نفوذ قدرتهای مشخصی که با امپراطوری انگلیس دشمنی دارند خواهد گردید و این امر منجر به بروز تجاوزات و تعدیات نامطلوبی خواهد شد که مسأله ایران را از نو بطرز حادثری به میان خواهد آورد.

رونوشت این نامه به مدیر کل وزارت امور خارجه و به ژنرال کنسول اصفهان ایفاد میگردد.

خدمتگزار فرمانبر و فروتن جناب عالی

امضا - لورن

نامه محرمانه شماره ۲۲۱ مورخ ۲۱ ماه مه ۱۹۲۳

از طرف سرپرستی لورن (Percy Lorain) وزیر

مختار انگلیس - تهران به سرور بسیار ارجمند مارکی کورزون

(Marquis Curzon) وزیر امور خارجه - لندن

مخدوم من افتخار دارم که عطف به تلگرافهای شماره ۱۳۶ و ۱۵۰ مورخ پنجم و هفدهم ماه جاری خود ملاحظات زیر را درباره اوضاع عمومی ایران تقدیم دارم. زمانیکه در پایان سال ۱۹۲۱ به تهران رسیدم اوضاع داخلی این کشور نه آرام بود و نه ثابت.

شورش محمدتقی خان در خراسان با دشواری درهم شکسته شده بود. سیمکو در آذربایجان آشکارا دست به طغیان زده بود، انقلاب میرزا کوچک خان در جنگل شعله ور بود، ایلات شاهسون به دلخواه به چپاول و تاخت و تاز دست میزدند، آشوب و تمرد در میان طوایف ترکمان حکمفرما بود، به نظر میآمد که طالش و ما کوت تحت نفوذ جماهیر شوروی در میآیند، ایلات کرد در مغرب زیر فرمان نبودند و امکان داشت که پیروزی سیمکو کردها را به هم دستی با او کشانده و موجبات یک طغیان عمومی و یک نهضت تجزیه طلبانه در کردستان ایران فراهم شود.

سایر گرفتاریهای دولت سبب شده بود که ایلات ساکن جنوب غربی و جنوب یعنی لرها، بختیاریها، قشقاییها به ریاست صولت الدوله، اعراب خمسه به ریاست قوام-الملک، شیخ محمرو طوایف کوچک ساکن سرزمینهای

مشرف بر بنادر خلیج، گرچه عملاً به گردنکشی دست نزده بودند ولی فی الواقع مستقل باشند. شورش ژاندارمری در تبریز به فرماندهی لاهوتی خان در ماههای اول سال ۱۹۲۲ نمایانگر آتشهای نهفته دیگری بود، که در اثر فقدان کنترل عمومی ممکن بود زبانه بکشد.

اوضاع عمومی در نتیجه تبلیغات شدید بلشویکی جداً به وخامت میگرانید. و دولت ایران خطرات و ماهیت غافلگیرانه این تبلیغات را، که هدفش انهدام نفوذ انگلستان و به دست آوردن موقعیتی برجسته برای روسها، از راه تجزیه ایران می بود درک نمیکرد.

لازم است اوضاع یادشده را با اوضاع واحوالی که امروزه حکمفرما است مقایسه کنیم شورش سمیتگو سرکوب گردیده و پیروزی ایران در این مورد همان طور که پیش بینی میشد کامل است. کار لاهوتی خان و پیروانش با سرعت و شدت یکسره شده و از زمان ناپدید شدنش آرامش کامل در تبریز، شهری که مرکز بنام تحریکات و بی نظمی است. مستولی می باشد. از شاهسونها زهرچشم گرفته شده است و بدون جنگی شدید خلع سلاح گردیده و سی و چهار هزار قبضه تفنگ به دولت تسلیم کرده اند. طوایف کرد ساکن شمال جاده کرمانشاه به سرعت مقهور شده

و خطر بروز هرگونه نهضتی در کردستان ایران خاتمه یافته است. و ترکمانان به تدریج زیر فرمان درمیآیند.

در سرتا سر شمال، شمال غربی و شمال شرقی، ارتش ایران موقعیت و حیثیت خود را تثبیت کرده است و نفوذ روسیه در آن نواحی شدیداً تضعیف شده و مجدانه با آن مبارزه میشود. تغییر اوضاع در شمال به درجه‌ای از کمال رسیده است که دولت ایران، صرفاً با اتکاء به وسایل و تجهیزات خود، نه تنها میتواند در برابر حمله مسلحانه روسها از خود دفاع کند بلکه شانس پیروزی هم دارد. مگر آنکه با قوائی که از حیث نفرات به مراتب فزونی داشته باشند روبرو شود.

در جنوب و جنوب غربی کارهای کمتری انجام داده شده است ولی قدرت و اختیارات دولت مرکزی نیز از سوی آن نواحی مورد تهدید قرار نگرفته است، مگر آنکه حمله تابستان گذشته در شلیل را به گروهی از نظامیان، که از طریق بختیاری عازم خوزستان بودند، تهدید تلقی کنیم. ولی با تمام این احوال فعالیتهای شایان تقدیری برای امنیت راههای مسافر رو و کاروان رو صورت گرفته است. گوا اینکه هنوز هم دسته‌هایی راهزن وجود دارند، ولی در حال حاضر کوششهای مجدانه‌ای برای تعقیب و

تنبیه آنان به عمل میآید و حقیقت امر این است که ارتش ایران در امحاء این غارتگران متحمل تلفات قابل ملاحظه‌ای شده است.

به اعتقاد من نتایج تغییرات یادشده، بی‌گفت‌وگو، برای مصالح انگلستان سودمند بوده است. برای پیروزیهای اشاره شده، دولت ایران فی‌نفسه شایسته تحسین نیست، زیرا این موفقیت‌ها تنها در نتیجه کوشش یک مرد، یعنی رضاخان وزیر جنگ و علیرغم انواع مشکلات و علیرغم یک خزانه همواره تهی، و هم‌چنین علیرغم یک حکومت کشوری ناتوان، و ناخشنودی روسها، به‌دست آمده است. من اکنون به بررسی وضع سیاسی داخلی کشور می‌پردازم.

این دوره، از نقطه نظر افزایش روزافزون قدرت رضاخان، شایان دقت است. او هیچگاه در برابر شاه و دولت و مجلس و ملاها از هدف خود منحرف نشده و همواره حرف خود را به کرسی نشانده است و علیرغم مخالفت آنان مملکت را به سوی وحدت سوق میدهد.

بطور حتم یک انگیزه جاه‌طلبی در اعمال و خط‌مشی سیاسی رضاخان وجود دارد ولی بی‌گمان مردانی که با ابراز شخصیت، جاده‌های حوادث را در کشور خود هموار

ساخته‌اند نیز دارای چنین انگیزه‌ای بوده‌اند.

چنانچه انگیزه اقدامات رضاخان را صرفاً مبتنی بر جاه‌طلبی بدانیم، به نظر من در باره او شدیداً بی‌انصافی کرده‌ایم و به عقیده من انگیزه اصلی تمام کارهای رضا خان یک وطن‌پرستی راستین و بی‌ریا است. من هیچ شک ندارم که رضاخان مشتاقانه آرزو مند است که ایران را از خفت و خواری کنونی رهایی بخشد.

قانون و نظم را در سر تا سر کشور برقرار سازد و احترام همسایگان را نسبت به مملکت جلب کند. رضاخان قادر است که نخست‌وزیر شده و مجلس را تعطیل کند و بمانند یک دیکتاتور فرمانروائی نماید و حتی سلسله قاجاریه را براندازد.

اتخاذ هر کدام از این طرق از مواعی که سد راه او هستند خواهد کاست. ولی این واقعیت که وی از اتخاذ این تدابیر خودداری کرده است نظریه مبنی بر این توهم را، که تنها انگیزه اقدامات اوارضای حس جاه‌طلبی است مطرود می‌سازد از طرف دیگر درجه بی‌کفایتی، بی‌تصمیمی و بی‌حالی دولتهای ایران، خواه تحت ریاست قوام‌السلطنه و خواه مشیرالدوله یا مستوفی‌الممالک، باور نکردنی و از حیثه تصور خارج است.

قوام السلطنه کمتر از دو نفر دیگر در خور نکوهش است ولی کارهای او به اندازه‌ای خودسرانه و آلوده به فساد و پیچیده است، که نمیتوان اعتماد داشت خط مشی سیاسی صریح و روشنی را دنبال کند، مگر آنکه آشکارا منافع شخصی او را در بر داشته باشد.

کارهای دولت به حال رکود درآمده است و تشکیل اکثریت‌های ساختگی پارلمانی و خنثی کردن دسته بندی‌ها در مجلس، و وجه المصالحه قراردادان امور اساسی و سازش دادن تضادها، و ساخت و باخت در مورد پست و مقام و غیره و غیره تمام وقت کشور را به هدر میدهد، و سخن کوتاه آنچه که مطرح نیست اداره امور مملکت است و برای گریز از موقعیتهای دشوار هیچ سیاستی جز سیاست «باری به هر جهت» وجود ندارد.

برنامه‌ای برای وضع قوانین در بین نیست و کوشش در جهت هدایت مجلس و ارشاد افکار عمومی به عمل نمی‌آید. هر آنگاه که درخواستهای وزرای مختار دول خارجی را غیر مقتضی و مزاحم تشخیص دهند تا آنجا که ممکن است آنها نادیده میگیرند و عملاً تنها وسیله و ادار ساختن آنان به دادن پاسخ آن است که آنها را با تهدیدی، که عواقب مترتب بر آن مشهود و فوری باشد، مواجه نمود.

دولتهای متوالی ایران در اعماق فکر خود معتقد بوده و یا به این نتیجه رسیده اند که ضرورت ایجاب میکند که روابط انگلیس و ایران بهبود یابد. ولی از ترس اینکه مبدا مورد حمله روزنامه های فرومایه، و سیاستمدار ضد انگلیسی و یا مورد بازخواست بلشویکها قرار گیرند، ترجیح میدهند که بجای اقدام در این امر در انتظار یک موقعیت و فرصت فرضی بنشینند تا تمایل خود را برای التیام روابط فیما بین ابراز دارند، و با وجودیکه به نیازهای کشور خویش آگاهند معذک شهادت آنرا ندارند که برای برآوردن آن اقدام نمایند.

از آن جناب استدعا دارم که کردار و رفتار آنها را با اعمال رضاخان مقایسه کنید. رضاخان با استواری در راه تحکیم کارها، همانگونه که یاد کرده ام، گام برداشته است و به تشخیص خود در انجام دادن کارهایی که به نظر وی متضمن مصالح حقیقی کشورش میباشد کوشش به عمل آورده است، و هیچگاه نسبت به مصالح ریشه دار ما در ایران بی اعتنائی نشان نداده است. درست است که او هیچگاه ما را کاملاً مورد اعتماد خود قرار نداده است ولی به مانیز دروغ نگفته است. در نتیجه ابتکار او است که دولت ایران تصمیم گرفته است در برابر تجاوزات مسلحانه احتمالی

روسها و ترکها با نیروی نظامی مقاومت ورزد. این رضاخان بود، که بنا بر تقاضای ما، با عبور لشکریان ترك از خاك ایران مخالفت کرد، و با این هم او بود، که بنا به خواهش ما، اوزدمیر و قوای او را که بوسیله نیروی نظامی ما از رواندوز به خاك ایران رانده شده بودند، خلع سلاح کرد.

ممکن است استدلال شود که انجام دادن این کارها جزئی از وظایف عادی دولت ایران است، ولی در پاسخ باید گفت که بدون وجود رضاخان به این تکالیف عمل نمیشد، و به راستی که ایفاء و اجرای این وظائف نسبت به ما همراهی بزرگی بوده است.

بنابراین ملاحظه میشود که در حالی که سیاست و اقدامات رضاخان، تابع حال، با مصالح ما سازگاری داشته است، ولی بالعکس رفتار دولت ایران، اگر آنرا مطلقاً غیر دوستانه ندانیم، لا اقل هیچگاه رضایت بخش نبوده است. اختلافات با دولت ایران درباره پاره‌ای از مسائل فیما بین، از قبیل بدهی ایران به دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس، نابرابری تعرفه‌های شمال و جنوب، حق کشتی-رانی در دریایچه ارومیه، روش مطبوعات، صادرات روپیه، وضع عوارض بیجا در مورد جاده‌ها و غیره و غیره،

به‌حدی رسیده است که به‌عقیده من دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس کاملاً محق خواهد بود، که فهرستی از مسائل مابۀ الاختلاف، که دولت ایران در حل آنها قصور ورزیده است، تهیه کند و به‌دولت ایران اطلاع دهد که عدم حل و فصل رضایت‌بخش این مسائل، در مدت زمانی معقول، عواقبی دربر خواهد داشت، و وسائلی برانگیخته خواهد شد که ناخشنودی دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را آشکارانشان دهد اقدام به‌چنین کاری روابط انگلیس و ایران را به‌شدت بحرانی خواهد کرد و استنباط من این است که جنابعالی در حال حاضر آماده اتخاذ این روش نمی‌باشید.

مسأله‌ای که پیش می‌آید این است که اتخاذ سیاست گسترش و تنفیذ قدرت حکومت مرکزی در جنوب و جنوب غربی، از طرف رضاخان، چه اثراتی بر منافع و مصالح ما خواهد داشت. گمان می‌کنم منویات رضاخان را بتوان به‌شرح زیر خلاصه کرد:

۱ - مادام که سراسر کشور تحت تسلط بی‌چون و چرای یک قدرت واحد، که لزوماً باید حکومت ملی باشد، در نیاید، و مادام که خلع سلاح عمومی به‌عمل نیامده و کلیه قدرتها در دولت تمرکز نیافته است، کشور ایران

هرگز به معنای واقعی مستقل و منظم نخواهد گردید.

۲- مسئولیت حفظ جان و مال بیگانگان باید با دولت باشد و نه با خوانین محلی و غیره و غیره.

۳- مؤسسات بازرگانی بیگانه، که به وضوح خطرناک نیستند بلکه برای کشور ایران واقعاً مفید هم می باشند، محترم شمرده خواهند شد.

۴- نفوذ اجانب، تا آنجائیکه ایرانیان را بجای اتکا به دولت خود به دول بیگانه متکی ساخته است ریشه کن خواهد گردید.

دولت انگلیس که خود سیاست حمایت از استقلال و یکپارچگی ایران را اعلام داشته است، و حفظ منافع مادیش نیز وجود یک ایران با ثبات و متکی به خود و با مناعت را ایجاب میکند، نمیتواند از اجرای سیاستی که نتایج مترتبه بر آن مورد آرزوی خود آنها است، و حشت زده گردیده و با نارضائی نشان دهد، بلکه بالعکس باید نسبت بدان ابراز تفاهم و همدردی و حتی حمایت نماید، بویژه آنکه پیروزی این سیاست، خطر روسیه را عملاً از بین می برد، خطری که هر چه ایران ناتوان تر باشد بر شدت آن افزوده میشود.

مسائل و اشکالات معمولی فیما بین ایران و بریتانیای کبیر باید از مجاری عادی حل و فصل شود و نباید گذاشت

که موضوع اصلی را از نظر پنهان دارند، زیرا بالمآل برای بریتانیای کبیر بمراتب آسان تر و رضایت بخش تر است که با یک دولت مرکزی سازمان یافته، که دارای کنترل مؤثری بر کشور باشد، سروکار داشته باشد تا با عده‌ای از قدرتهای کوچک محلی.

نظر به توانائی فعلی ارتش ملی، این قدرتهای کوچک یارای ایستادگی در برابر سیاست «تمرکز قدرت» را نخواهند داشت، مگر آنکه از طرف یک دولت خارجی پشتیبانی شوند.

سیاست «تمرکز قدرت» در شمال با موفقیت بمرحله اجرا گذاشته شده است و در نتیجه آن بریتانیای کبیر از کاهش نفوذ روسیه و افزایش امنیت عمومی بهره‌مند شده است. مخالفت بریتانیای کبیر با گسترش منطقی این سیاست به جنوب فاجعه‌آمیز بود و از آنجائیکه دولت شاهنشاهی تمایلی به مداخله در مصالح کنونی انگلستان را ندارد ابراز چنین مخالفتی کاملاً غیر ضروری است. کارهائی که به انجام دادن آن مبادرت می‌گردد کمابیش همانهائی است که در معاهده انگلیس و ایران در نظر گرفته شده بود (منظور معاهده شوم ۱۹۱۹ است که بین وثوق الدوله نخست‌وزیر وقت، و سرپرسی کاکس، وزیر مختار انگلستان، به امضا

رسیده بود ولی از طرف مجلس و ملت ایران مطرود گردیده و خوشبختانه نافر جام ماند - مترجم) با این تفاوت که عملیات ارتش بدون کمک خارجی انجام می یابد.

جنابعالی تصدیق خواهید کرد که مراتب یاد شده از قدرت استدلال زیادی برخوردار است و اگر رضاخان بدون آسیب به منافع مستقیم انگلستان، بتواند شرایط مورد نظر خود را پدید آورد، اوضاع و احوال در این گوشه از جهان تا آنجا بهبود خواهد یافت که باز شناخته نخواهد شد.

شاید بشود، که بر حسب تمایلی که در تلگرام شماره ۹۷ مورخ دهم ماه مه خود ابراز کرده اید، با رضاخان به نوعی تفاهم رسید، ولی شک دارم که حصول توافق مؤثری با دولت ایران، نظربه جن و عدم کفایت آنان، امکان داشته باشد. من هنوز متمایل به این اعتقاد می باشم که ما باید، دیر یازود، تصمیم بگیریم که آیا با سیاست «تمرکز قدرت» و لو آنکه مستلزم اعمال قوه قهریه باشد، مخالفت بورزیم و یا بالعکس از آن جانبداری کرده و کوشش نمائیم که با پشتیبانی عاقلانه و خردمندانه آنرا به مجرائی بی خطر سوق دهیم.

من خود قویاً موافق شق اخیر می باشم. بدیهی است که ریشه اصلی تمام دشواریها در

خوزستان قرارداداشته و محک آزمایش ما موقعیت شیخ محمره است و برای نمایاندن مقصود خود اجازه می‌خواهم جنبه حاد رویدادی را که ممکن است رخ دهد توضیح دهم. فرض میکنیم که رضاخان علیرغم منع و اعتراض ما، برای تنفیذ قدرت حکومت مرکزی، یا به منظور گردآوری مالیاتهای عقب افتاده اراضی و حصول اطمینان از پرداخت به موقع و صحیح آن درآینده، به اعزام قشون به خوزستان مبادرت ورزد.

هدفها و منظوره‌ای نامبرده فی نفسه به ما زمینه و سببی برای مخالفت نمیدهد ولی میدانیم که تحقق این امر چه وضع خطرناکی در خوزستان به وجود خواهد آورد زیرا حضور یک نیروی جدید، در منطقه‌ای که خوشبختانه در حال حاضر قرین آرامش بوده ولی مالا مال از احساسات تند و کینه‌توزیهای قابل اشتعال است، وضع را مخاطره‌آمیز خواهد کرد. چنانچه از این احساسات حاد و تعصبات کینه‌توزانه جلوگیری نشود نه تنها عملیات و دارائی شرکت نفت انگلیس و ایران به خطر خواهد افتاد، بلکه بیم نابودی آن نیز میرود. اگر لازم بدانیم که از مرحله اعتراض به مرحله اقدام گام نهم دوراه درپیش پای ما باز است:

اول آنکه ایلات محلی را به جلوگیری از حرکت ارتش شاهنشاهی تحریک کنیم، که اقدام و روش نابجائی است، دومین راه این است که خود ما حفاظت مناطق نفتی و سرزمین شیخ محمره را برعهده گرفته و بدین ترتیب عملاً راه پیشرفت بیشتر ارتش را سد سازیم که این راه نیز نامطلوب است.

مضافاً، چنانچه خود را ملزم به انتخاب راه دوم کنیم، باید علیرغم عواقب مترتب که پیش بینی آنها چندان آسان نیست، آنرا تا به آخر طی کنیم.

از طرف دیگر اگر از رضاخان خواهش کنیم که از فکر اعزام قشون به خوزستان منصرف شود، بطور قطع و یقین خواهد پرسید که آیا در برابر پذیرفتن این خواهش، حاضریم در جهات دیگر به او کمک کنیم. اگر با صراحت و قاطعیت میتوانستیم پاسخ دهم که مادر برابر این گذشت، حاضر به بردن قوای خود از خلیج، و انتقال مالکیت راه آهن دزداب (زاهدان فعلی - مترجم) به دولت ایران، و واگذاری اداره امور سرحد به کشور ایران می باشیم، امکان میداشت که بر آن مبانی به تفاهم برسیم.

من در موقعیتی نیستم که بتوانم راجع به تصمیم نهائی دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس در این موارد، که مدتها

است تحت بررسی میباشد و امیدوارم نتیجه آن بزودی ابلاغ گردد، اظهاری کنم.

استنتاج‌های کلی من بدین قرار است:

چنانچه سیاست رضاخان، بدون برخورد و کار-
شکنیهای بی‌مورد و غیر لازم، به مرحله عمل درآید. ما را
از بسیاری از مسئولیتها که تا بحال برعهده داشته‌ایم رها
خواهد ساخت، و رویهمرفته کشور ایران راهمسنایه کم درد-
سزتری برای ما خواهد کرد و در آنصورت تنها مواردی
که لازم است واقعاً نگران آن باشیم امنیت مناطق نفتی
و موقعیت ویژه شیخ محمره است.

کلید پیروزی یا شکست این سیاست در دست ما
است.

چنانچه بتوانیم این سیاست را با مصالح دوگانه
یاد شده سازش دهیم در آنصورت علاوه بر مزیت‌هایی که
برشمرده‌ام در تهران نیز نفوذ سیاسی بدست خواهیم آورد،
ولی چنانچه این سیاست را نابود سازیم فرصت نسبتاً خوبی
را، برای ایجاد کشوری که تا اندازه‌ای دارای ثبات و
نظم باشد، از دست داده‌ایم و ممکن است ناچار شویم
مجدداً تعهداتی را بپذیریم که در غیر آنصورت با خشنودی
از خود سلب میکردیم.

اگر در گوشه‌ای بایستیم و به این اکتفا کنیم که به رضاخان بگوئیم «وای به روز تو و ایران اگر برخوردی با منافع ما پیش بیاید» نه تنها از این کار بهره‌ای نخواهیم گرفت بلکه از آن میترسم که خیلی چیزها را از دست بدهیم، زیرا اگر رضاخان از تهدید ما بیمی به خود راه ندهد محتملاً در وضعی قرار خواهد گرفت که برای ما نامطلوب و موجب پریشانی خواهد گردید.

بر حسب میل شما در شرف مذاکره با نخست‌وزیر و وزیر جنگ می‌باشم، ولی اگر زیاد اشتباه نکرده باشم لازم است وضع خود را برای آنها روشن کنیم و بگوئیم که چنانچه منافع اصلی، محفوظ بماند حاضر به دادن کمک خواهیم بود، یا حداقل به سیاست «تمرکز قدرت» با دیده مساعد خواهیم نگریست و بدین ترتیب کوشش کنیم که در عوض، بهترین تضمین ممکن برای حفظ منافع خود، و عدم برخورد با شیخ محمره را به دست بیاوریم.

رونوشت این نامه برای آگاهی حکومت هندوستان، کمیسر عالی اعلی حضرت پادشاه انگلیس در بغداد، ژنرال کنسول انگلیس در بوشهر و کنسول انگلیس در اهواز ایفاد می‌گردد. مفتخرم که با عالیتین احترامات، خدمتگذار بسیار

فرمانبر و فروتن آن جناب باشم. امضا - پرسی لورن

وزیر جنگ در مقابل مطبوعات

در جنگی که قوای دولت با کلنل محمدتقی خان کرد، ایل زعفرانلو قوای دولتی را یاری کرد. ستاره ایران در صفحه چهارم خود ستونی داشت زیر عنوان لطائف و ظرائف که تقی بینش آنرا مینوشت و جنبه فکاهی داشت. در یکی از این تکه‌ها لطیفه‌ای بود که ایل زعفرانلو را مسخره کرده بود. وزیر جنگ از این شوخی بیجا چنان برآشفته بود

دستور داد مدیر روزنامه را جلب و روزنامه را نیز توقیف کنند. مأمورین نظامی ب اداره ستاره ایران که در جنوب خیابان لختی (سعدی فعلی) واقع بود آمدند. مدیر آنرا به قزاقخانه بردند و اعضاء روزنامه را بیرون ریخته در اداره روزنامه را قفل کردند (زیرا خیال میکردند توقیف روزنامه با بستن اداره صورت میگیرد) و مرحوم میرزا حسین خان صاحب امتیاز، مسئول و مدیر آنرا به میدان مشق بردند. آنجا بامروزی رجنگ ویرا شلاق زدند و سپس در یکی از اتاقهای آنجا بزندانش افکندند.

بدیهی است که این عنف و خشونت اثر بسیار بدی کرد و تصورات نامساعدی که مردم از قزاقخانه داشتند و اکنون آنرا دولتی در دولت میدیدند تأیید میشد. روزنامه را میتوان توقیف کرد و در آن تاریخ هر رئیس الوزرائی بنا به میل و مصلحت خود مکرر مرتکب این عمل میشد. توقیف روزنامه بدین شکل خشونت آمیز و شلاق زدن مدیر روزنامه آنهم از طرف وزیر جنگ و عامل کودتا بیسابقه بود و افکار عامه را بیش از پیش برضد وزیر جنگ برانگیخت و متعاقب این قضیه چندین روزنامه نویس دیگر زبان با اعتراض گشوده و انتقاداتی کرده بودند یا بحضرت عبدالعظیم رفته متحصن شدند و حتی فرخی پس از نشریک

رباعی که مصراع آخرش میگفت «اینست حکومت شتر، گاو پلنگ» به سفارت روس پناهنده شد. مدیر ایران آزاد (ضیاءالواعظین) بسمنان تبعید شد و خلاصه عمل نامألوف وزیر جنگ تشنجی برانگیخت.

اکنون قصد بیان تاریخ آن اوضاع نیست بلکه میخواستم کیفیت رفتار وزیر جنگ تازه کار را با مطبوعات بگویم. میرزا حسین خان صبا تنها پس از چهل روز یا بیشتر آزاد شد و در خانه خود آثار شلاق را در کمر و پشت خود به دیدار کنندگان نشان میداد و پس از مدتی دوباره اجازه نشر روزنامه خود را گرفت ولی دیگر به حریم وزارت جنگ نزدیک نشده و در مندرجات خود نهایت احتیاط را مرعی میداشت.

مدتها از این سابقه گذشته بود و ضمناً شفق سرخ در صحنه مطبوعات ظاهر شده بود و پس از مدتی مخالف خوانی، یکی از هواداران سردار سپه شده بود.

یک شب میرزا حسین خان صبا بخانه ام آمد و با سابقه زیادی که با من داشت از او با گرمی و شوق پذیرائی کردم ولی او گفت از دست «رفیقت» بتو پناه آورده ام. با تعجب گفتم «رفیقم کیست؟» گفت «سردار سپه» باز مأمور فرستاده و من از ترس به اداره نمیروم. گفتم مگر تازه

چیزی برخلاف اونوشته‌ای؟ گفت مستقیماً نه ولی او خیلی حساس است و اگر مطلبی مختصر تماسی با نظامیان و دستگاه وزارت جنگ داشته باشد او را بر میافروزد. گفتم با آن سابقه‌ای که برای شما روی داده چرا جنبه احتیاط را از دست میدهی؟ آقای صبا هرچند مرد وطن پرست و آزادیخواهی بود ولی برای اداره یک روزنامه یومیه نیازمند کمک و مساعدت بود. از اینرو بی پروا و با کمال صراحت گفت: «آخر او ایرانی را می خورد و هیچ نم پس نمی دهد» با تعجب پرسیدم پس از آنکه روزنامه ستاره ایران آزاد شد و حتی مکرر دیدم با ستایش از وزیر جنگ نام برده‌ای، من یقین کردم که روابط حسنه شده و حق و حساب خوبی گرفته‌ای. صبا قسم خورد و تأکید کرد که وزیر جنگ هیچ کمکی به ستاره نکرده است.

به او قول دادم که اقدام مؤثری کرده و ضمناً خواهش کردم که روش خود را اصلاح کند و سپس شرحی راجع به کارهای مثبتی که این مرد کرده است و روز بروز نفوذ حکومت مرکزی را در اقطار کشور بسط می دهد و یاغیان یا سرکشان را یکی پس از دیگری مطیع می کند، گفته و سپس متذکر شدم اینکارهائی را که او می کند کمال مطلوب همه ما بوده و باید به او کمک کرد.

صبا می گفت اینها درست است ولی از دایره قوانین و مقررات نیز تجاوز می کند. گفتم هر اصلاحی طبعاً ریخت و پاش دارد و یک روزنامه ملی و مهم مانند ستاره ایران می باید موازنه ای در دست داشته پیوسته بسدی و نقاط قابل انتقاد را نگاه نکند و اگر بخواهد منصف باشد در موازنه، کارهای خوب و بد را هر دو در کفه بگذارد...

فردای آنروز بحسب عادت همیشه بخانه وزیر جنگ رفتم. وزیر جنگ نهایت اعتماد را بخیرخواهی و ارادت من نسبت بخود داشت، از اینرو با صراحت قضیه صبا را بایشان گفته و خواهش کردم امر بفرمایند بوی تعرض نشود. وزیر جنگ گفت این مرد ناآرامی است و مرتب می خواهد اخلالگری کند.

من به ایشان عرض کردم آیا پس از آن تنبیه شدید و توقیف طولانی آیا هیچ از او دلجوئی فرمودید؟ سردار سپه با کمال صراحت گفت نه. پرسیدم آیا کمک مالی به روزنامه اش فرمودید؟ فرمودند نه، او چنین تقاضائی نداشت. گفتم اجازه بفرمائید حضوراً شرفیاب شده و با وی ملاطفت بفرمائید. او هم به من قول داده است که روش مساعدی اتخاذ کند. ایشان قبول فرمودند و همان شب صبا را پیدا کردم و بدو گفتم فردا برود وزیر جنگ را

ملاقات کند و چنین کرد. از خانه وزیر جنگ مستقیماً با اداره شفق سرخ آمده و گزارش ملاقات خود را داد و کاملاً راضی بنظر میرسید و دیگر در روزنامه ستاره ایران تک مضرابه‌ای مخالف دیده نشد. من همانوقت این فکر بخاطرم رسید که وزیر جنگ با ایمان تزلزل ناپذیر و بدون هیچگونه شائبه‌ای معتقد بود که به نابسامانی اجتماعی و اداری کشور دارد سروصورت می‌دهد. اساس کار یک حکومت امنیت است و او با ایجاد سپاهی منظم و مؤثر باینکار دست زده است. در سایه سپاه مالیات وصول میشود. درپرتونظم، مردم بکار زراعت و تجارت میپردازند، و باز بر اثر بسط نفوذ حکومت مرکزی گردنکشان و متنفذان سر جای خود می‌نشینند. و راستی هم شبانه روز بدین مهم میکوشید. در مقابل این کوشش مستمر متوقع بود حمایت و تقویت شود و بنابراین هرگونه عدم هماهنگی در نظروی نوعی اخلا لگری یا لا اقل قدر شناسی جلوه میکرد. مدیر روزنامه ایرا شلاق زده، چند ماه روزنامه-اش را توقیف کرده و باز متوقع بود که این روزنامه از کار و روش او حمایت کند، غافل از اینکه روزنامه برای بسیاری وسیله کسب وزندگیست و نباید متوقع بود که همه روزنامه-نگاران ایده‌آلیست بوده، بدون قید و شرط از سیاست سیاستمداری طرفداری کنند و در ضمن صحبت، این نکته را

بایشان یادآور شدم که مطبوعات در حکومت‌های دیموکراسی عامل مهمی بشمار می‌روند، در افکار عامه تأثیر دارند، حتی در روش مجلس شورای ملی ممکن است اثر بگذارند. بنابراین برای سیاستمداری که می‌خواهد کار کند و بسی از خرابیها را مرمت کند داشتن چنین تکیه گاهی ضرورت دارد. در اختلافات میان وزیر جنگ و نخست وزیران، مطبوعات مهم میتوانند نقش مهمی بازی کنند. پس داشتن مطبوعات در دست، یکی از ابزار کار است و لااقل از شر مخالف خوانی آنها قدری برکنار و به وی فرصت کارهای مثبت بیشتری میدهد. برای وزیر جنگ این مطالب قدری تازگی داشت ولی با فکر مثبت و روشن خود اهمیت قضیه را بزودی دریافت.

بعدها تاروژی که از تاج و تخت کناره گرفت و رهسپار دیار غربت گردید، توجه بامر مطبوعات و مندرجات جراید و اینکه مطبوعات عامل مهمی است در پرورش فکر و هدایت مردم از ذهن وی دور نشد و نمونه خیلی بارز و مشهود آن در ماجرای جمهوریت دیده میشود که مطبوعات آنروز یکصدا از سیاست وی پیروی کردند. تنها روزنامه‌ای که نغمه مخالف بلند کرد، روزنامه قرن بیستم میرزاده عشقی بود که آنهم مبنی بر عللی بود.

میرزاده عشقی از دوستان خیلی نزدیک و یکی از چهار پنج نفری بود که حوزه زندگانی خصوصی مرا تشکیل میداد. او با ذوق بود، گرمی فروغی در وی بود، قریحه روشن و باروری داشت که اگر میماند و پرورش ادبی او کمال می یافت از شاعران خوب عصر مامیشد. از من خواست که او را به سردار سپه معرفی کنم. من هم از بس در روش اجتماعی، شلخته، ساده و خودمانی بودم یک روز عصر او را همراه خود بخانه نخست وزیر بردم. وقتی او را معرفی کردم سردار سپه روی از او گرداند و بطرف دیگر حیاط رفت. هنگامیکه دنبال نخست وزیر رفتم و مرا تنها دید با ملامت و تعرض گفت «چرا او را آوردی؟» من به ایشان عرض کردم این جوان هم شاعر و هم اهل قلم و هم در مقام انتشار روزنامه ایست. هر چند این اشخاص مؤثر و جنجالی در طرف ما باشند بهتر است. نخست وزیر با حال تحقیر و اشمئزاز گفت «از هوچی گری و فحاشی خوشم نمی آید.» قطعاً شعرهایی که عشقی راجع به دوره چهارم گفته بود شنیده بودند.

سردار سپه نظامی بود و عادت به انضباط داشت و از اینرو خیال میکرد این انضباط در سیاست هم باید باشد. چون خود در مسائل مملکتی و سیاسی جدی و با هرگونه

مسامحه و سهل انگاری مخالف بود و راستی هم تمام قوای روحی و فکری او صرف امور سیاسی و نظامی میشد و جز این، همه مطالب دیگر را بازیچه میشمرد. خیال میکرد هر مرد سیاسی باید چنین باشد. پس مطبوعات نیز جز مصالح عالیه کشوری نباید هدفی و مقصدی را دنبال کنند. او با همان تحقیری که از سیاست پیشگان قبل از کودتا نام میبرد و آنها را مسئول فلاکت سربازانی میدانست که با دشمن درجنگند، از جرایدی که دنبال اغراض خصوصی میروند بیزاری میجست. روزنامه‌هایی که متوقع کمک مادی بودند، یا از راه و رسم متانت و احتشام منحرف میشدند در چشم وی فرو میافتادند... باری عشقی دماغ و پیکر از خانه رئیس الوزراء برگشت و سخنان من در دل جوئی و آرام کردن احساسات مجروح او تأثیری نکرد. در مقابل سردار سپه و مؤمنان وی اردوگاه مخالفی بود. یکی از رنود و سر دسته این اردوگاه، عشقی را جلب کرد و عشقی بآنها پیوست و پس از آن در روزنامه خود به پر خاشهای خارج از حد نزاکت و ادب پرداخت و چندان پیشرفت تا منجر بواقعه شومی شد که در افکار عمومی تأثیر ناخوشایندی بجای گذاشت و غالباً خیال میکردند بر حسب دستور یا اشاره نخست وزیر او را «ترور» کرده اند در صورتیکه بر حسب قرائن و امارات مثبت بر صاحب نظران روشن شد که

یکی از افسران صاحب نفوذ و مقام برای خوشایند و خوشخدمتی مرتکب چنین اقدام زشت و ناروایی شده است.

سردار سپه با همه تندى و یکدندگى در امور سیاسى و با همه روش استوار و انعطاف ناپذیرى که در امور اجتماعى داشت، ذاتاً و فطرتاً با هرگونه انحرافى از اصول، مخالف و از ارتکاب جنایت بیزار بود. بعد از شکست ماجرای جمهوریت و پس از آنکه احمدشاه حکم عزل او را از فرنگ صادر کرد ولى عقلاً و مآل اندیشان پایمردى بخرج داده و دوباره ویرا برمسند نخست وزیرى نشاندند، غوغائى برضد وی در جامعه وجود داشت که گاهى شکل قبیح و بازاری بخود میگرفت، یکی از افسران مقرب و صاحب نفوذ بنظرش رسید که مصدر تمام این مخالفت ها دوفرنده که اگر از میان برداشته شوند غوغاها آرام میشود و از اینرو با کمال جسارت به نخست وزیر پیشنهاد کرد که اجازه دهد سید حسن مدرس و نصرت الدوله را «ترور» کنند. اینکه مینویسم از روی قرائن و امارات نیست بلکه از روی اطلاع قطعى و یقینى است که سردار سپه سخت برآشفته بود و با خشونت و تحاشى بر سر وی فریاد زد که «من رئیس الوزراء و مسئول کشورم، چگونه اجازه آدم کشى دهم...»

نقطه روشن و قوی در روح این مرد بزرگ، وظیفه-

شناسی و حفظ مصالح عامه بود. فضیلت دیگر وی عقل و مال اندیشی او بود و اعتقاد جازم باینکه روی آوردن به عنف و خشونت و اعمال ناهنجار، افکار عمومی را بر میانگیزد و حس اعتماد را در مردم متزلزل میکند. در دست داشتن قدرت و قوت تنها برای این نیست که مردم و برای هر مقصدی آنها بکار برند بلکه برای اینست که اولاً آنها را بر ضد دشمنان امنیت و آرامش بکار برند و ثانیاً بر قدرت و قوت باید تکیه کرد ولی با تدبیر و نرمش و سیاست، مخالفان را آرام و نرم کرد تا سر جای خود بنشینند.

در این باب خاطرات عدیده‌ای در ذهن هست که نوشتن همه ملال‌آور است ولی ذکر خاطره‌ای که برای خودم اتفاق افتاده است در آخر این یادداشت شاید بد نباشد. بر حسب عادت، بعضی از عصرها به سعدآباد میرفتم. آنروز در محوطه کوچک جلو عمارت دربار آنوقت پنج‌شش نفر بودند و گرم صحبت. یک مرتبه شاه بدون خبر از پله‌ها بالا آمده و همگی سراسیمه برخاسته مراسم احترام و تکریم بجای آوردند. شاه گوئی سر حال بود و روی بمن فرمودند که «فلانی تو وقتی پشت میز تحریر خود می‌نشینی خود را ناپلئون می‌پنداری و هر چه در زیر قلمت آمد مینویسی.»

با آنکه لحن شاه خشم‌آگین و تلخ نبود مرا نگران

و متحیر ساخت. شاه بفر است این نگرانی را دریافته و در اتمام و تکمیل جمله خود فرمودند «سیاست استتار، سیاست استتار!» چند روز قبل سرمقاله‌ای در شفق سرخ زیر عنوان «سیاست استتار» منتشر شده بود که سیاست دولت را در بیخبر گذاشتن مردم از وقوع غائله جعفر سلطان انتقاد کرده بود. زیرا وقتی حقیقت حادثه‌ای گفته نشود قوه وهم و تصور مردم آنرا چند برابر بزرگتر میکند، در صورتیکه قیام جعفر سلطان در غرب ایران خیلی خطرناک و مهم نبود و قوای دولتی نیز مأمور سرکوبی او شده بود. پس فرمایش ایشان اشاره باین سرمقاله است و از اینرو بعنوان عذر عرض کردم «انتقاد از روش دولت شده و نسبت به اعلیحضرت جسارتی نشده است.»

شاه که نخست آرام بود و با لحن نیم شوخی نیم جدی «سیاست استتار» را تکرار فرموده بودند از این جواب برآشفته و یک درجه صدایشان بلندتر شده فرمودند «مگر دولت از غیر من است؟»

باز برای رفع تکدر خاطرشان عرض کردم «در میان مردم اخبار بشکل اغراق آمیزی شایع و منتشر میشود ولی اگر حقیقت را دولت فاش کند اینقدر دروغ و جنجال مضر، مردم را نگران نمیکند.»

شاه این دفعه حقیقتاً برآشفته و تقریباً فریاد زدند که «جعفر سلطان گفته است میروم تهران و رضاشاه را از تخت سلطنت پائین میاندازم. آیا متوقعی این یاوه‌ها را به روزنومه‌چیها بگوئیم؟»

عرض کردم منظور بنده این نیست که هرچه او گفته است بازگوشود. دولت میتواند خبر را بآن شکلی که مصلحت میداند درست کرده و بدست مردم دهد و گرنه مغرضان از کاه، کوهی میسازند.

شاه از این سخن بیشتر برآشفته و با تلخی فرمود «من از صبح تا شب کار میکنم و از هیچ امری هر قدر کوچک باشد غفلت نمیکنم و آنوقت مرتب از هر طرف نیش سنجاق بمن میزنند...» من ناچار شروع به عذرخواهی کرده و عرض کردم برخاطر اعلیحضرت پوشیده نیست که من در این باب غرضی نداشته‌ام. فرمود «اینرا میدانم. اگر تو آدم مغرضی بودی اینها را نمیگفتم. فقط باید بدانی که من بیدار و هشیارم و بهمه امور رسیدگی کامل میکنم.»

جهش بسوی زمامداری

سردار سپه سر سازش با نخست وزیران را نداشت. او نمیتوانست با این الفبا درس بخواند. نخست وزیران نمیخواستند و نمیتوانستند از حدود عادیات پای فراتر نهند و سردار سپه کسی نبود که در حدود متعارف و متداول باقی بماند. اگر چنین بود سرناسازگاری با افسر روسی رئیس قزاقخانه پیدا نمیکرد و پس از انقلاب روسیه

بفکر اینکه دیویزیون قزاق را از دست روسها درآورد و بایرانیان واگذار کند نمیافتاد. اگر بنا بود در حدود عادیات باقی بماند داوطلب کودتا نمیشد و پس از کودتا بریاست دیویزیون قزاق اکتفا میکرد.

تاریخ زندگانی بیست ساله زمامداری اونشان داد که در هیچ امری نمیتوانست به عادیات زمان خود گردن نهد. الغاء کاپیتولاسیون، الغاء امتیاز بانک شاهنشاهی، پاره کردن معاهدات گمرکی، ایجاد تعرفه مستقل گمرکی، الغای القاب و فسخ امتیازنامه داری و دهها اقدام دیگری از این دست، همه نشانه این امر مسلم است که فکر سازنده او نمیتوانست در حدود عادیات و مقررات موجود قرار گیرد. این طرز فکر با سیاست و اخلاق نخست وزیران وقت که نمیتوانستند از دایره مقررات پای فراتر نهند سازگار نبود.

بنابر این حدس زده میشود - حدس قریب به ظن و یقین - که کسان مختلف بوی اشاره میکردند که خود او زمامدار شود. البته این کسان یا از راه خوشامدگویی و خوشایند شدن بوزیر جنگ مقتدر، چنین رأیی را ابراز میکردند و یا میان آنها اشخاصی صادق و با حسن عقیده نیز بود که میخواستند کار یکسره شود.

من شخصاً بر این عقیده نبودم زیرا بیم آن داشتم که

در مقام نخست‌وزیری، سردار سپه مواجه با مشکلات داخلی و خارجی شده، انرژی او صرف این امور گردد و از کار اساسی خود که بسط قوای انتظامی و گسترش قدرت و نفوذ دولت مرکزی در ایالات و ولایات باشد بازماند و چه بسا منجر به سقوط کابینه گردد. در این صورت آیا سردار سپه‌ای که نخست‌وزیر شده می‌تواند بسمت وزارت جنگ در کابینه‌ای دیگر و تحت ریاست نخست‌وزیر دیگری مشغول کار شود و یا بکلی از کار کناره گرفته و کشور از وجود او محروم بماند و باز بحال زار گذشته افتد.

من معتقد بودم سردار سپه یا باید وزیر جنگ بماند و یا بمسندی برتر از نخست‌وزیری برسد. سردار سپه باید از دستمالی شدن مصون بماند و نیازی به استمالت اکثریت مجلس و نگاهداری آنها نداشته باشد و نباید بیم از اقلیت و انتقاد مخالفان او را بخود مشغول کند. سردار سپه نباید مواجه با سیاست‌های خارجی و تقاضاهای مشروع یا نامشروع آنان گردد. سردار سپه نباید مستقلاً و شخصاً مسئول امور کشور باشد. ظاهراً باید دولت‌ها و نخست‌وزیران وقت دچار این امور باشند تا او بتواند کار اساسی خود را که سرکوبی هرگونه طغیان و سرکشی و محو آثار ملوک‌الطوایفی است دنبال کند. حال اگر بتوانیم از ریاست نخست‌وزیران

محافظه کار رهایی یابیم ونخست وزیر اصلاح طلب ودولت بی اعتنا به امور عادی ومتداول یعنی متناسب با طرز فکر انقلابی سردار سپه روی کار آید مشکل حل شده است.

این امر مستلزم اینست که یک سره از طبقات اشراف چشم پوشیده کسی را روی کار آورد که مقام خود را مدیون سردار سپه بداند وبا وی هم فکر باشد و کلمه «سلطنه ودوله وممالک» را نداشته باشد.

روزی این افکار خود را که از روی نهایت صدق و خلوص بود با وزیر جنگ در میان نهادم. او پس از فکر و سکوت ممتدی گفت «چنین شخصی را از کجا پیدا کنم» و از لحن سؤال مثل این بود که در اصل مطلب خیلی شک ندارد. من در آن تاریخ جوان بودم. خیلی پخته نبودم و هنوز در سیاست و کارهای اجتماعی ورزیده نشده بودم. فقط احساسی ملتهب و ایده آلی بلند و منزله از اغراض مرا بحرکت میآورد و از اینرو بی اختیار در جواب وزیر جنگ گفتم «تقی زاده چطور است؟» وزیر جنگ پرسید «اورا میشناسی، چگونه آدمی است؟»

من تقی زاده را نمیشناختم، حتی اورا ندیده بودم. اما از همان اوائل مشروطیت اورا وطن پرست و آزادیخواه وقابل اعتماد میدانستم. در ایام جنگ که مجله کاوه را در

برلن مینوشت این عقیده را در من راسخ تر کرده بود.
 در پاسخ وزیر جنگ این مطالب و آنچه راجع به
 تقی زاده میدانستم که مرد باایمان و پاکدامنی است و علاوه
 بر این از فلان السلطنه ها نیست و در امور سیاسی و اجتماعی
 مرعوب عادیات نیست و میتواند تصمیم های اساسی بگیرد
 عرض و اضافه که دم که تقی زاده کسی نیست که بطور طبیعی
 کاندیدای نخست وزیری شود و مجلسیان بوی رأی دهند. او
 را شما باید رئیس الوزراء بکنید یعنی نفوذ خود را بکار
 انداخته مجلس را برای قبول نخست وزیری او مهیا فرمائید؛
 پس او نخست وزیر است دست نشانده شما و چون طرز فکر
 او با نیت عالیه شما انطباق دارد ممکن است کارها بهتر
 پیشرفت کند و شما را از بسیاری رنجها آسوده سازد.

گمان میکنم در آن روزی که این صحبت بمیان آمد
 دبیر اعظم که محرم و مورد اعتماد وزیر جنگ بود نیز حضور
 داشت و باز گمان میکنم دبیر اعظم نظر و رأی مرا تصدیق
 کرد. نهایت نمیبایستی گز نکرده پاره کرد. هنوز با خود تقی زاده
 مطلب را در میان نهاده از طرز فکر و سیاست او کاملاً مطمئن
 نبودیم و او صد درصد با ما همدستان نشده است پس نباید
 باجرا این نقشه دست بزنیم.

تقی زاده در آن تاریخ در مسکو بود. دولت او را

مأمور مذاکره با روسها و عقد قرارداد اساسی با اتحاد شوروی کرده و از تهران مرحوم علی سهیلی رابعنوان شخص دوم میسیون فرستاده بودند. بهمین مناسبت چنین بنظر رسید که من سفری به مسکو کرده و مذاکرات مقدماتی را با مرحوم تقی زاده انجام دهم و اگر کاملاً مطمئن شدیم که میتواند با سیاست اساسی وزیر جنگ همگام باشد در مقام نامزدی وی بریاست وزرائی برائیم...

بدین مناسبت جمله معترضه‌ای بخاطر م آمد که ذکر آن بیفایده نیست. آدم جوان احساساتی که خیال میکند در پی ریزی اساسی سهیم و شریک است و از اینرو بخود میبالد و رؤیای سفر مسکو و مذاکرات با تقی زاده او را بخود مشغول کرده است و در پوست نمیگنجد روزی با مرحوم مدرس که از مجلس برمیگشت و دوسه نفری هم موکب او را تشکیل میدادند و از آنجمله خود من بودم و طبعاً صحبت از سیاست و دولت در میان بود. بی اختیار از مدرس پرسیدم «تقی زاده برای ریاست وزرائی چطور است؟» و با گرمی احساسات و تصورات خود خیال میکردم مدرس این ابتکار و ابداع را پسندیده و آفرین خواهد گفت و خود این قدمی است مثبت بطرف هدف. اما مرحوم مدرس گفت «من باین فکر موافقم برای اینکه تو بدانی تقی زاده هیچ... نیست!»

باری من شبها خواب رفتن مسکو میدیدم ولی چند روزی گذشت و خبری نشد و از وزیر جنگ که میبایستی وسائل رفتن مرا فراهم کند خبری نرسید. علاوه بر این از گوشه و کنار اطلاع یافتم که صحبت از نخست وزیری سردار سپه در کار است و سیاست با فان در تکاپو افتاده اند.

عصری بود، به خانه وزیر جنگ رفتم. وزیر جنگ روی یکی از نیمکتهای چوبی زیر عمارت نشسته بود. بی پرده مطلب را در میان نهادم که ایشان در مقام نخست وزیری هستند و به من در این باب اشاره ای فرموده اند.

وزیر جنگ با تبسم و لحن طنزآمیز گفت «آخر تو با نخست وزیری من موافق نیستی.» گفتم عدم موافقت بنده مبتنی بر یک اصلی است که حضورتان عرض کرده ام ولی اگر حتماً بدین امر تصمیم گرفته باشید من نمیتوانم مخالف باشم بلکه فکر و قلمم را بکار خواهم انداخت.

وزیر جنگ پس از اندک تأملی عبارتی گفت که پس از گذشت پنجاه سال هنوز در ذهن من نقش بسته است. گفت من از صداقت و صمیمیت تو مطمئنم و میدانم رأیی که در این باب اظهار کرده ای مبنی بر خیرخواهی و مصلحت-اندیشی است ولی من خوب فکر کرده ام «اگر خدا یا رخا را هم به نخست وزیری برگزینم مثل ماهی از لای انگشتانم

در می‌رود.»

دراثنای این گفتگو دانستم که شاه با نخست‌وزیری سردار سپه موافق نیست و رنه ممکن است رأی تمایل از مجلس بدست آورد. شوق و حرارت جوانی این خیال خام را بذهنم آورد که با نیروی بیانم میتوانم شاه را با این امر موافق کنم و هماندم این فکر را بوزیر جنگ گفتم. ایشان در این اقدام مانعی نمیدیدند زیرا یکی از باحرارترین هواخواهان خود را بمیدان میفرستد. همان‌روز به‌وزیر دربار وقت (مرحوم موفق الدوله) تلفن کرده و استدعای وقت شرفیابی برای «یک امر مهم» کردم. وقت داده شد. مرحوم احمدشاه در تالار بزرگ صاحبقرانیه، روزنامه‌نویس جنجالی و هواخواه با حرارت سردار سپه را پذیرفت. ایستاده پذیرفت. نه‌خود نشست و نه اجازه نشستن بمن داد. اولین باری بود که بحضور پادشاهی باریافته‌ام. طبعاً نخست‌دست و پای خود را گم کردم ولی هنگامی که مطلب مطرح شد و سخن از لیاقت و خدمات سردار سپه بمیان آمد شور عقیده و حرارت ایمان طلاق بیانم را بمن باز داد.

مرحوم احمدشاه کاردانی و خدمات گرانبهای سردار سپه را تصدیق فرمود و بهمین دلیل معتقد بود باید در مقام خود برقرار بماند تا این خدمات را دنبال کند.

رویداد عجیب اینکه شاه تقریباً همان نظر و استدلال را بیان فرمود که خود من داشتم. شاه معتقد بود نخست وزیری، سردار سپه را با مشکلات سیاسی داخلی و خارجی روبرو خواهد کرد و از این فعالیت سودمند و مؤثری که اکنون در استقرار امنیت و بسط قوای نظامی بکار بسته است و بدون شبهه روح و معنی را به حکومت مرکزی بازگردانده است باز خواهد داشت.

بیانات و استدلال من کوچکترین اثری در تصمیم شاه نکرد و ابداً حالت انعطافی را در ایشان پدید نیاورد و حتی روزنه امیدی را بررویم نگشود. برعکس شاه معتقد بود چون از هواخواهان جدی سردار سپه هستم و ممکن است سخنان من در ایشان اثر داشته باشد سعی کنم ایشان را از این خیال منصرف کنم. پس از بیست یا سی دقیقه بدون اخذ نتیجه‌ای از حضور شاه بیرون آمدم و در خویشتن احساس شکستی شرمگین میکردم. اعتمادم به نیروی بیانم متزلزل شده بود و تمام مذاکرات خود را بوزیر جنگ گزارش دادم.

نمیدانم یک روز یا دو روز بعد شاه به نخست-وزیری سردار سپه تن درداد ولی گویی ایندفعه واسطه‌ها پخته‌تر و عاقل‌تر از من بودند. بجای اینکه به اصول و ایده‌آل

روی آورند به معامله پرداخته بودند. شاه مایل بود بفرنگ
رود و سردار سپه متعهد شده بود که موجبات سفر معظم له
را فراهم و حتی تا سرحد نیز ویرا بدرقه کند.

ماجرای جمهوریت

سردار سپه برای رجال سیاست آن وقت احترام و اعتبار زیادی نداشت، از قراین زندگی پس از کودتا و انتصاب ایشان بریاست بریکاد قزاق که کلنل مسعودخان کیهان از وزارت جنگ برکنار و بجای وی سردار سپه بوزارت جنگ منصوب شده بود برمی آید که میان رئیس قزاقخانه با وزیر جنگ سازش و تفاهمی نیست و چون نمیتوانستند

سردار سپه را از جای خود تکان دهند ناچار مسعود خان را کنار گذاشتند و چیزی که آنوقت همه را بشگفتی افکند اینکه وزیر جنگ جدید از فرماندهی خود کنار نرفته و بلکه وزارت جنگ را ضمیمه کار اصلی خود قرار داده است.

پس از چندی، سید ضیاء الدین طباطبائی نه تنها از مقام نخست وزیری افتاد بلکه با اسکورت نظامی از تهران و ایران بیرون شد. این قرینه قاطع تر و روشن تر بود بر عدم سازش وزیر جنگ با نخست وزیر. زیرا وجود حمایت وزیر جنگ و توافق او با نخست وزیر دیگر کسی در کار نبود که به دوره نخست وزیری سید ضیاء الدین خاتمه دهد. بهترین علامت و دلیل آنکه پس از سقوط کابینه که معمولاً وزراء نیز بخانه خود میروند سردار سپه در مرکز فرماندهی خود ثابت و مستقر ماند و کارهای انتظامی خویش را دنبال میکرد. پس از سقوط سید ضیاء الدین، قوام السلطنه به نخست وزیری نشست و بدون شائبه و تردیدی سردار سپه را بعنوان وزیر جنگ حضور شاه معرفی کرد. اما پس از مدتی این عدم سازش میان سردار سپه و نخست وزیر سیاسی و پخته و مجرب و برخوردار از حمایت اکثریت قاطع مجلس شورای ملی نیز بروز کرد و منجر باستعفای قوام السلطنه شد. پس از قوام السلطنه مشیرالدوله چند ماهی به نخست-

وزیری پرداخت وعدم سازش وزیر جنگ با این نخست- وزیر خیلی قانونی و خیلی مقید با آداب و سنن حکومت مشروطه بطور بارزتری بروز کرد و حتی در آن هنگام معروف شد که وزیر جنگ سرتیپ کوپال را مأمور کرده است که به نخست- وزیر توصیه کناره گیری کند و مشیرالدوله که هیچگاه سماجی برای حفظ مقام و بقای خود در کارنداشت بدون تردید استعفا داد.

همه اینها نشانه‌ها و قرینه‌هایی محسوس بود که وزیر جنگ نمیتواند بار جال سیاست سازگار باشد و این ناسازگاری ناشی از دو طرز فکر و دوروش متخالف بود. سردار سپه مردی مثبت و بقول فرنگیها متودیک بود. هیچ امری در نظروی بدست اهمال و مسامحه نباید سپرده شود. در امور سیاسی و کشوری نخست معتقد به انتظام و امنیت بود و با هرگونه تمرد و سرکشی از اطاعت حکومت مرکزی مخالف بود. حقوق افراد نظامی هر قدر هم کم باشد نباید به تأخیر افتد، تا سربازان قادر بانجام وظایف خود باشند. در تمام امور مانند ساعت کرونومتر رعایت نظم و دقت را میکرد. طرز فکر او با طرز فکر سیاستمداران تهران که با اضل سازش، ماست- مالی، مسامحه و اغماض خو گرفته و شاید برای بقای خود اصل بست و بند را مراعات میکردند مخالف بود. کارهای

بیست ساله او نشان داد که بکلی از قماش دیگر است. پس طبعاً چنین طبیعت جدی و طرز فکری که با اصول ریاضی نزدیک تر است نمیتوانست همکاری صمیمانه ای با رجال سیاست تهران داشته باشد.

برای نمودن طرز فکروی هم اکنون قضیه ای بخاطر من رسید: هنوز وزیر جنگ بود که زبان به شکایت از وزارت امور خارجه گشود و علت آن بود که میخواست اسلحه از فرانسه بخرد. فرانسوی ها گفته بودند بر حسب معاهده سن-ژرمن که میان ما و ایران و انگلیس منعقد شده است ما نمیتوانیم اسلحه بایران و بعضی از کشورهای شرقی بفروشیم آنوقت سردار سپه از وزارت خارجه خواسته بود که صورت آن معاهده را برای وی بیاورند اما در وزارت خارجه چنین متنی وجود نداشت و پس از تحقیقات معلوم شد شاهزاده نصرت الدوله در سفری که همراه احمد شاه بفرننگ کرده بود و سمت وزیر خارجه داشت، چنین قراردادی را امضاء کرده ولی صورت آنرا بوزارت خارجه نداده است.

سردار سپه چون نمک بر آتش بود و گفت اگر یک روزی زمامدار شوم نخستین کاری که میکنم اصلاح وزارت خارجه است. این امریک و واقعه دیگر را به خاطر آوردم. ده سال بعد، بعد از سقوط تیمور تاش، شاه برای امری و دستوری احضارم

فرمود، عصبانی و ناراحت. مرحوم مشاور الممالک (علی قلی خان انصاری) وزیر مختار ایران در لندن بود و اعلیحضرت راجع به موضوعی خواسته‌اند با وی تماس بگیرند و یادستوری بدهند ولی مشاور الممالک در لندن نبود و بدون اجازه مرکز به پاریس رفته بود. آنوقت‌ها این اتفاقات خیلی عادی بود ولی در نظر اعلیحضرت رضاشاه گناه کبیر و غیر قابل بخشش بود و برای همین ویرا عزل و مقرر فرمود که مأمورین حق ندارند مقرر مأموریت خود را بدون کسب اجازه از تهران ترك کنند.

خوب بخاطر دارم گستاخی کرده و بمعظم له فرمایش خود ایشان را در زمانی که هنوز وزیر جنگ بودند یادآوری کردم که نخستین کاری که پس از زمامداری خواهم کرد اصلاح وزارت خارجه است. شاه از این یادآوری ناخشنود شده و با حرارت فرمودند «من آدم درست حسابی پیدا کردم و بدین اصلاح دست نزددم؟» من هم از ترس نفسم در نیامده و عرض نکردم آدم مناسب برای تصدی وزارت خارجه بوده است و اعلیحضرت نخواستید از وجود آنها استفاده بفرمائید و در آنوقت ذهنم متوجه مردان جدی چون تقی زاده بود که میتواندست نیت شاه را بهتر از آنکسانیکه وزیر خارجه شدند بمرحله تحقق درآورد ولی شاه از تقی زاده خوشش نیامد، زیرا نمیتوانست اعتماد وی را جلب کند. همیشه در ایران

خلوص و صداقت باید با نوعی اطاعت و تبعیت توأم باشد تا اطمینان و اعتماد را فراهم سازد و اگر برعکس خلوص و راستی مأمور با نوعی استقلال رأی همراه باشد شائبه ستیزه-جوئی از آن استنباط میشود و این حالت ممکن است بعدم تمکین منجر شود.

بدیهی است رضا شاه مثل هر مؤسس و سازنده و بنیانگذاری از اراده‌ای قوی برخوردار بود. اراده قوی طبعاً از اصطکاک با اراده‌ای دیگر پرهیز میکند و طبعاً نمیتواند آنرا تحمل کند. بدون ارادهٔ خم نشدنی، شخص بنیانگذار نمیتواند بانجام اعمالی که در ذهن دارد موفق شود. پس طبعاً اشخاصی میتوانند در دستگاه وی راه یابند که خود را مجری این اراده نشان دهند و اگر هم در اجرای طرحی نظر موافق نداشته باشند یا مقدمات آن طرح را کافی ندانند باید آنرا بشکل ملایم و سازگار با طبع اعتلاجوی بنیانگذار بیان کنند. بعبارت دیگر نخست خود را صد درصد صادق و صمیمی و بیغرض نشان دهند، سپس خطرهایی که اجرای طرح در کمین دارد و انمود سازند یا مقدمات را غیروافی نشان دهند و در انجام این عمل شائبه هرگونه بدگمانی را از ذهن طراح بزدایند.

رضاشاه یک مرتبه بصراحت به خود من فرمود:

«من از انتقاد بدم نمیآید ولی باید معلل بغرض نباشد.» این بیان

را در موردی فرمودند که کاملاً حق با ایشان بود و من خود مکرر شاهد این امر بودم که متصدی امری و کاری اگر با کمال صداقت نظری مخالف میل یا امر ایشان عرضه میکرد با کمال دقت گوش میداد و اگر صحیح بنظرش میرسید می پذیرفت. سرلشکر مطبوعی نقل میکرد روزی امری فرمودند و به نظر من غیر عملی میآمد. صریحاً بایشان عرض کردم. بطوری برآشفته شدند که عصای خود را بمن حواله کرده و با تلخی فرمودند «نمیشود؟ چرا نمیشود؟» ناچار من با حالت سلام عرض کردم هر چه اعلیحضرت بفرمایند اجرا میشود و اگر اجازه بفرمائید علت جسارت خود را تشریح کنم. فرمودند «بگو» آنگاه راجع به موضوع وارد صحبت شدم و راهی که بنظرم حل قضیه بدان صورت ممکن بود عرض کردم، بلافاصله آرام شده و شکوه الملک را که در ضمن سایر حاضران ایستاده بود صدا زدند و باو فرمودند مطبوعی در این باب نظری دارد که شاید صحیح باشد با همدیگر مذاکره کنید و آنطور که او میگوید رفتار شود.

فکر جمهوریت چگونه پیدا شد

درست روشن نیست که قبل از کودتا رضا شاه چگونه

فکر میکرد و چه نظری به دستگاه سلطنت داشت؟

بدون تردید قبل از کودتا رضا شاه نظر خوبی نسبت به دستگاه دولت نداشت: سیاست‌پیشگان تهران در فکر قوای انتظامی نیستند و لوازم زندگانی سربازانی را که به جنگ فرستاده‌اند، فراهم نمیکنند. یک نوع لاقیدی بامور عامه بر تهران سایه افکنده است. همه بفکر شخصی و دنبال اغراض و منافع خصوصی هستند. اقدام به کودتا و همچنین اعلامیه‌ای که راجع به عامل حقیقی کودتا منتشر ساخت کاملاً روشن کننده این معنی است. شخص غیر عادی نمیتواند به عادیات قناعت کند بهمین دلیل سردار سپه نمیتوانست با روش سست و باری بهر جهت که شیوه سیاستمداران تهران بود سازگار باشد. پس از وقوع کودتا مردم سردار سپه را، افسری جاه طلب و حادثه آفرین می‌پنداشتند ولی پس از یک سال معلوم شد جاه و مقام برای او وسیله است نه هدف. اختلاف با نخست وزیران از اینجا ناشی میشد. اما مهم اینست که این نارضایتی افسر اصلاح طلب به مقام بالاتر هم میرفت یا نه. هنگام کودتا در روح او احترام به مقام سلطنت موجود بود یعنی تمام خرابی و تباهی را از متصدیان امور و مسند نشینان وزارت میدانست و سپس رفته رفته پس از آشنائی کامل باوضاع باین نتیجه رسید که آب از سر چشمه گل آلود است.

پس باید الفبا تغییر کند، زیرا این دستگاه بفرمان شاه در حرکت بود و اگر شاهی با اراده و با ایمان و شاهی واقف بمسئولیت خود بر صدر دستگاه دولت قرار داشت آیا باز دستگاه چنین تق و لق کار میکرد؟

عدم رضایت و بی اعتمادی سردار سپه بشاه قاجار معلوم نیست از چه تاریخی آغاز شده است ولی میتوان حدس زد که آشنائی کامل به جریانهای سیاسی زمینه مساعدی بود برای کسانی که یا از راه مجامله و مدهانه و یا از روی عقیده دستگاه سلطنت قاجاریه را ضعیف و ناتوان دانسته و معتقد بودند باید تیشه بریشه فساد و ناتوانی زد...

کثرت این اظهارات و تکرار آن از طرف کسانی که سردار سپه بحسن عقیده و صداقت آنها نسبت بخود اطمینان داشت بتدریج تأثیر کرد. مخصوصاً تجارب تلخ سه ساله و مطلع شدن از نقاط ضعف دستگاه او را با این فکر اساسی همداستان ساخت و معتقد شد که اگر در رأس دستگاه دولت قرار گیرد و رئیس مسلم کشور شود بانجام مقصد بلند خود توفیق خواهد یافت. اما گوئی طبعش چندان با رژیم جمهوریت سازگار نبود.

من جوان بودم. تاریخ جمهوری روم و تاریخ انقلاب فرانسه قوه تخیل مرا برافروخته بود. علاوه بر آن فروریختن

امپراتوری آلمان، اتریش، روسیه و عثمانی یکپارچه مرا
طرفدار رژیم جمهوری کرده بود و خیال میکردم اگر نغمه
جمهوری بلند شود تمام آزادیخواهان بزیر پرچم سردار سپه
جمع میشوند و حکومت شوروی نیز از آن پشتیبانی خواهد کرد.
این شور تخیلات جوانی در من قوت گرفت و مکرر
عقاید خود را با سردار سپه که اینک نخست وزیر شده است
در میان نهادم و خوب بخاطر دارم آن مردی که قضایا را بطور
مثبت مینگریست و در هر کار و تصمیمی جدی و منطقی بود
دچار این نگرانی شده بود که «اگر جمهوری برپا شود چه
کسی تضمین خواهد کرد که من بررأس کارها بمانم» و ما
معتقد بودیم که «این امر در قانون اساسی جدیدی که برای
رژیم جمهوری نوشته میشود تأمین گردیده و ایشان
مادام العمر در مقام ریاست جمهوری باقی میمانند» زیرا
حقیقتاً سردار سپه میبایست بررأس کار قرار گیرد تا تمام این
مقاصد از جمند را بانجام رساند.

اعتراف میکنم، فکر، خام و نسنجیده بود ولی من
پیوسته از تضدی مقام نخست وزیری سردار سپه در نگرانی
و هراس بودم و معتقد بودم او یا باید همان وزیر جنگ باقی
بماند و دولت را در مشت داشته باشد یا بالاتر از رئیس دولت
باشد که دولت را طبق نظر و ایده خویش بکار گمارد و عجیب تر

این که خیال میکردم در قرن بیستم تغییر سلطنت چندان مناسب نیست و از سنن چند هزار ساله که مردم به اصل شاهی عادت کرده اند غفلت داشتم.

از این بدتر، طرز اقدام و موقع شناسی و پیروی صرف از احساسات بود. سردار سپه تازه رئیس الوزراء شده بود و احمدشاه با شرایطی نامناسب و بیچگانه با نخست-وزیری سردار سپه موافقت کرده بود که بیدرنگ و سائل سفر فرنگ ویرا فراهم کنند. چانه زدن احمدشاه در سپردن زمام امور بمردی که در مدت سه سال و اندی لیاقت خود را نشان داده است سخت سردار سپه را ناراحت کرده و آن مختصر امیدی را که در وی مانده بود خاموش کرد و شاید بواسطه همین امر به تقاضای چند نفر معتمدان خود روی خوش نشان داد و موافقت کرد که سلطنت قاجار را برهم زده جمهوری برپا شود ولی در این کار تمام آن کسانی که مؤسس این فکر بودند (و از جمله خود من) خام و بی نقشه بودیم و کودکانه بکار دست زدیم. اول دوره پنجم است. و کلا تازه نفس هستند و دو سال تمام در جلودارند. در دو سال معلوم نیست چه حوادثی روی خواهد داد. اکنون برمسند و کالت استوارند. نخست وزیر نیازمند رأی آنانست. چرا این نیاز رفع شود. از شاه قاجار نمیترسند ولی از سردار سپه هراسی در دل دارند.

چرا قدرت و اختیار احمدشاه بوی منتقل شود؟ در این صورت میدان برای سیاست بافی آنان باقی نمی ماند. امروز وکلا، حاکم، رئیس مالیه و عدلیه و پست و تلگراف محل خود را معین میکنند تا در محل، حافظ منافع و مصالح آنان باشد. سردار سپه بعنوان رئیس دولت و از لحاظ حسن جریان های اداری با این امر موافق نیست.

ما از فرط خامی خیال میکردیم کفایت ندای جمهوریت طنین افکند و سردار سپه مقتدر از آن حمایت کند. آزادیخواهان همه بدین سوی میگرایند. مردم که از دوران سلطنت قاجار دلخوشی ندارند با ما هم آواز میشوند. ولی در مقام عمل همه حسابها غلط درآمد. حتی آزادیخواهان تندرو از ما روی گردانند. سفارت شوروی و انگلیس با عوامل خود مخالف این حرکت شدند. درباریان به تکاپو افتاده و سیاست بافان را بسوی خود خواندند. سیاست بافان نیز چون وکلای مجلس صرفه خود را در این میدیدند که قدرت و نفوذ سردار سپه فزونی نگیرد. عبرت انگیز افکاری بود که بواسطه عادت به وجود نظامی شامل در طی چندین قرن، رژیم جمهوریت را بدعتی ناجور تلقی کردند...

تنها امری که امیدبخش بود مطبوعات ایران بود که یکدست و یک نواخت فکر جمهوری را تقویت کرده و

مقالات آتشین مینوشتند. مردم نیز در ولایات به حمایت از سردار سپه برخاسته و میتینگ‌ها ترتیب دادند. سیل تلگراف به تهران سرازیر شد و همه خلع احمد شاه را میخواستند. اما اینها کافی نبود. دستگاهی که باید این مرام را تحقق بخشد کار نمیکرد. در مجلس شوری یک اکثریت متشکل و با ایمان وجود نداشت. علاوه بر این دسایسی بکار افتاد و جمعیت زیادی را به مجلس روانه کرد. میدان بهارستان و صحن مجلس از جمعیتی که بر ضد جمهوری شعار میدادند پر شده بود. یکی از افرادی که از این اجتماع بو حشمت افتاده بود نخست وزیر را با تلفن از ماجرا مستحضر ساخته و آمدن ایشان را ضروری شمرد. سردار سپه تک و تنها از درشکه خورد در مجلس پیاده شد و با شلاق خود به جمعیت حمله کرد. مردم فرار کردند. صحن مجلس در چند لحظه خالی شد و جز کفش و کلاه بر زمین چیزی دیده نمیشد. مؤتمن الملک در پله‌های سرسرا با نخست وزیر روبرو شده و بدین عمل اعتراض کرد. سردار سپه گفت من مسئول امنیتم و این وضع ممکن بود بوخامت گراید. مؤتمن الملک متقاعد نشد و با لهجه‌ای قاطع و تند گفت «امنیت محوطه مجلس باقی است و کسی حق ندارد در آن مداخله کند...» سردار سپه پس از این گفتگوی مختصر پشت باو کرده و به سرسرا بالا شد...

تصور میکنم این آخرین لحظه حرکت جمهوری بود. گمان میکنم این پیشامد نقطه عطفی بود. با آن هوش نافذ و شامه تند سیاسی و فکر مثبت و واقع‌گرای، سردار سپه دریافت که این حرکت و نهضت بجای درستی منتهی نمیشود. از فردای آنروز (سوم یا چهارم فروردین ۱۳۰۳) این صدا خاموش شد و شاید هم خیر و صلاح کشور در این بود زیرا بیست و یک ماه بعد که نقشه تغییر سلطنت بمیان آمد بسهولة کار انجام شد. زیرا دوره پنجم داشت با خورش نزدیک می‌شد و وکلا در صورت مخالفت رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا و طبعاً مخالفت ارتش نمیتوانستند از محل خود انتخاب شوند. از اینرو وقتی داور طرح تغییر سلطنت را تهیه کرد در یکی از اتاقهای زیرین خانه رئیس الوزراء نشست یک یک وکلا آمدند و طرح را امضاء کردند. این طرح، احمد شاه را عزل و سردار سپه را بعنوان نایب السلطنه معین میکرد و او را موظف میساخت که مجلس مؤسسان را تشکیل دهد تا اصل قانون اساسی را که بموجب آن سلطنت در خاندان قاجار است تغییر دهد و در خاندان پهلوی برقرار کند.

این طرح در مجلس مطرح شد. مصدق السلطنه و حسین علا و سید حسن تقی‌زاده و سید حسن مدرس با آن مخالفت کردند ولی طرح با اکثریت قاطع تصویب شد و

نکته قابل توجه اینکه آن مخالفتی که با جمهوریت شد با تغییر سلطنت ظاهر نگردید، زیرا مردم دلخوشی از سلطنت قاجاریه نداشته و برعکس به پهلوی که در مدت نزدیک به پنج سال شایستگی خود را نشان داده بود خوشبین بودند و نه تنها دیگر راهزنان راههای بزرگ را نمی زدند، بسی از گردنکشان و خوانین مخالف قدرت حکومت مرکزی از بین رفته و عامه مردم بر فاه و آسایش رسیده بودند و طبقات مولد ثروت چون زارع و تاجرو کاسب و صنعتگر بدون ترس از اجحاف خوانین و متنفذان محلی بکار خود مشغول شده و مملکت شکل مملکت بخود گرفته بود و حکومت مرکزی واقعاً حکومت مرکزی شده بود.

۸

تیمورتاش

ظهور و سقوط تیمورتاش تقریباً نامترب و بشکل یک امر ناگهانی روی داد در مدت کوتاه میان خلع احمدشاه و رأی مجلس مؤسسان بر انتصاب رضاشاه به سلطنت آرزومندان وزارت دربار کم نبودند. دبیر اعظم بهرامی با تقرب و همکاری مداوم پنج ساله و محرمیت کامل با سردار سپه وزیر جنگ و نخست وزیر آنرا قبائی آراسته بر اندام خود تصور

میکرد. چراغعلیخان امیر اکرم با قرابت نزدیک تصور میکرد این طوق زرین بگردن وی میافتد. بسیاری تصور میکردند محمود جم بدین مقام خواهد رسید. امثال سرلشکر خدایارخان و عدل الملک کم نبودند که چنین سودائی در سر می پختند. اما برای همه یک نوع تازگی و غیر مترقب بود که فرمان بنام تیمورتاش صادر شد. چنانکه نخست وزیری مرحوم مستوفی الممالک، با آن ارتباط نزدیک و ناگسستنی وی با دستگاه سلطنت قاجاریه، پس از ارتقاء رضا شاه به تخت سلطنت تعجب انگیز بود.

تیمورتاش در دوره پنجم مجلس ارتباط زیادی با نخست وزیر وقت داشت و در تغییر سلطنت گرچه نقش اول را داور بازی می کرد او شرکت و جدیت زیادی در ماجرا داشت. بخاطر دارم روزی، در همان اوقاتی که کار تغییر سلطنت بمرحله عمل درآمده بود به ملاقات سردار سپه رفته بودم. در سرسرا منتظر نوبت خود ایستاده بودم که تیمورتاش از دفتر شاه که اطاق کوچکی در ضلع جنوب غربی عمارت بود بیرون آمد و پیش خدمت مرا بدانجا هدایت کرد. هنوز ننشسته و بسخن آغاز نکرده بودم که در اطاق باز شد و تیمورتاش مجدداً وارد شد. نخست وزیر با تعجب و استفهام بدو نگریست. تیمورتاش گفت: «چون دشتی یکی از خاصان

و مورد اعتماد حضرت اشرف است و ما همه در یک راه سیاسی میرویم استدعا میکنم بوی بفرمائید که چاکر مورد مرحمت و اعتماد و بنابراین خصومت را کنار گذاشته و دوست شود» سردار سپه با بشاشت و رضایت خاطر بمن توجه فرمود و من برخاسته بوی دست داده و قول دادم که سوابق را فراموش کنم.

علت این امر این بود که از دوره چهارم که تیمور-تاش وکیل بود و پس از آن والی کرمان شد در شفق سرخ مرتباً مورد حمله و انتقاد قرار می گرفت. من او را مرتجع، رفیق نصرت الدوله و سیاسی ماجراجوئی میدانستم و از همین روی در دوره پنجم که با اعتبارنامه من مخالفت شد، تیمورتاش یکی از کسانی بود که در رد اعتبارنامه ام سعی بلیغ کرده بود و حتی بعدها شنیدم سردار سپه دبیر اعظم را نزد وی فرستاده و خواسته بود که از مخالفت با من صرف نظر کند و او نپذیرفته بود.

برای خود من نیز انتصاب تیمورتاش بوزارت دربار غیر مترقب بود و حتی من داور را برای اینکار نزدیک ترو موجه تر فرض میکردم.

در پائیز ۱۳۱۱ یک روز در روزنامه های صبح خبری

ساده و بدون شرح و توجیه بدین مضمون خوانده شد:

«آقای تیمورتاش از وزارت دربار معاف شد.»

مردی که در مدت پنج سال با نهایت اقتدار کار میکرد حتی نخست وزیر وقت چون حاج مخبر السلطنه از وی دستور می گرفت زیرا مظهر قدرت و اراده شاه بود، بدین سادگی از مسند قدرت کنار گذاشته شد.

برای کسانی که در متن واقعیات زندگی میکردند و کمابیش از جریسانها اطلاع داشتند این قضیه غیر مترقب نبود. تیمورتاش از مدتی بدین طرف مورد لطف و عنایت شاه نبود. این مطلب بر اشخاصی چون مرحوم داور، سردار اسعد و بسیاری از نزدیکان بدستگاه مستور نبود و بنابراین امر غیر منتظره ای بشمار نمی رفت، معذک برای عامه این خبر غیر منتظره بشمار می رفت.

تیمورتاش در دوسه سال اول نقش خود را خوب ایفا میکرد و نفوذ او روز بروز فزونی میگرفت. در هیئت وزراء شرکت میکرد. هیئت دولت گفته ها و عقاید ویرا متن اراده شاه میدانستند، حتی در مجلس نیز این عمل صورت میگرفت: بنام فراکسیون اکثریت جائی تهیه کرده و هر هفته اکثریت قاطع و کلا در آنجا حاضر میشدند. راجع به لوایح دولت و قوانینی که میبایستی از مجلس بگذرد بحث

میشد، بطوریکه دیگر در مجلس قضیه کج و کوله نشده و لوایح بدون خدشه و نظر شاه به تصویب رسد. در انجام تمام امور دولتی (جز امور مربوط بوزارت جنگ و قضایای انتظامی) تیمور تاش پهلوان میدان بود و داور و نصرت الدوله (قبل از سقوط و برکناری) و عدل الملک دنبال وی بودند. تیمور تاش در ظرف این دوسه ساله باد و کالت را از دماغ و کلائی که هنوز امر بر آنها مشتبّه بود و خیال میکردند میتوانند صاحب رأی و نظری در سیاست باشند بیرون کرد.

همچنین از مداخله‌ای که عموماً نمایندگان میخواستند در حوزه وکالتی خود کنند و از این حیث مزاحم کارهای وزارتخانه‌ها میشدند جلوگیری میکرد، مگر اینکه تفاضای نماینده معقول بوده و منافاتی با جریانهای کار وزارتخانه‌ها نداشته باشد.

این روش، او را شخص دوم مملکت ساخته بود و من حدس می‌زدم همین معنی، ناخوشایند طبع تفوق‌جوی شاه بود. شاه، لله و راهنما نمیخواست.

مطابق خوی سپاهیگری انضباط و اطاعت را بر هر صفت دیگر ترجیح میداد.

علت کنار گذاشتن دبیر اعظم از دفتر مخصوص شاید همین باشد. چه او مثل این بود که خود را طلبکار می‌داند، زیرا

از آغاز ظهور رضاشاه با وی همکاری داشت و خود را از پیروان صادق و صمیمی او میدانست و پیوسته شأن او را و مداخله او را در امور فزونی میخواست. اما پس از تغییر اوضاع و بعد از اینکه وزیر جنگ و رئیس الوزراء سابق از تخت سلطنت داریوش بالا رفت باز میخواست همان نقش را بازی کند و همان محرمیت و خصوصیتی را که هنگام وزارت جنگ با وزیر جنگ داشت بکار بندد.

شاه از رئیس دفتر مخصوص خود میخواست رئیس دفتر مخصوص باشد و لا غیر. هر گونه سیاست بافی و ابراز رأی شخصی و بکار بستن نظری و سیاستی جز آنچه شاه مملکت اتخاذ کرده است نرعی گستاخی و خلاف انضباط میدانست و از همین روی پس از برکناری دبیر اعظم شکوه الملک را تا آخرین دقائق سلطنت خود نگاه داشت، زیرا شکوه الملک چنین واسطه ای بود، بدون تخلف و با درستی میان مراجعه کنندگان و شاه رابطه بود، نه از خود چیزی می افزود و نه چیزی میکاست و تا از او چیزی نمی پرسیدند رأیی از خود ظاهر نمیساخت. دبیر اعظم بدین علت و در نتیجه جدائی که میان او و یزدان پناه در گرفته بود از کار برکنار شد ولی چون گناهی مرتکب نشده بود فقط باب ذوق و سلیقه شان نبود او را بکارهای دیگر چون وزارت پست و تلگراف و ایالت

فارس و خراسان فرستاده‌اند.

بنظرم رفته رفته چنین احساسی نسبت به تیمورتاش پیدا شده بود و نخستین دفعه‌ای که آنرا احساس کردم شاید در سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ بود. از دفتر مخصوص تلفنی شد و مرحوم شکوه‌الملک میل داشت مرا ببیند. شکوه‌الملک بشخص من مهر و علاقه داشت ولی نه تا این حد که در اوقات کار و پیش از ظهر دلش برایم تنگ شده باشد.

چند روز قبل ساعت ۸ بامداد وزیر دربار بعنوان سرکشی به وزارت دارائی رفته بود و در شفق سرخ مقاله‌ای در این باب درج شده بود که این عمل را میستود زیرا در آن تاریخ هنوز حاج مخبر السلطنه رئیس الوزراء جای میلسپو نقش رئیس کل دارائی را ایفا میکرد و ابدأ بذهن من خطور نمیکرد که رئیس دفتر مخصوص میخواهد در این باب چیزی گوید ولی از قضا موضوع ملاقات با شکوه‌الملک همین امر بود یعنی ابلاغ پیغامی از طرف اعلیحضرت. پیغام تقریباً بدین مضمون و بهمین سادگی و اختصار بود. آقای شکوه‌الملک گفت: اعلیحضرت پس از خواندن مقاله‌ای که در شفق سرخ راجع برفتن تیمورتاش بوزارت دارائی درج شده بود فرمودند: «به دشتی بگو آیا تصور میکنی غیر از من کسی هست یا کاری میکند...؟»

این پیغام، هم مرا متعجب و هم ناراحت کرد و بایشان گفتم به اعلیحضرت عرض کنید که تیمورتاش برای صداقت و خدمتگزاری به نیات اعلیحضرت ستوده شده است و یقین دارم بامرایشان بوزارت دارائی رفته اند.

از دفتر مخصوص بوزارت دربار رفتم. تیمورتاش را بسیار گرفته و حتی میتوان گفت خسته و ناراحت یافتم و با لهجه ای عتاب آمیز تقریباً همان مطالب شکوه الملک را گفت و کلمه دوآلیته را بکار برد که چرا در کارها قائل به دوآلیته میشوی.

در اینجا باید باین نکته دقیق و ظریف که در جریانهای اجتماعی و سیاسی تأثیری بسزا داشت اشاره شود. رضا شاه مردی دقیق، متودیک، جدی و در هر امری از خرد و کلان مراعات نظم و انضباط را میکرد. وقتی بریاست دیویزیون قزاق منسوب شد، با اراده خم نشدنی تمام وظایف این سمت را بکار می بست. افسران قابل اعتماد خود را بکار گماشت. افسران پیرو از کار افتاده را کنار گذاشت و آنهایی که سابقه خوب یا ارتباط نزدیک بوی داشتند مورد عنایت قرار میداد بدون اینکه حق مداخله در امور نظامی بدانها بدهد. روزیکه وزیر جنگ شد دیگر رئیس دیویزیون قزاق نبود، بلکه وزیر جنگ ایران بود. ژاندارمری و بریکاد مرکزی را جزء

ابوابجمعی خود منظور کرد و بتمام معنی وظایف وزارت و تشریفات آنرا مراعات میکرد. یادم میآید بعضی از افسران ژاندارمری بد گمان بوده و خیال میکردند او افسران قزاق را بر آنها رجحان میدهد و از این حیث ناراضی بودند و بعضی از آنها که با من خصوصیت داشتند شکایت آغاز کرده و متوقع بودند من این مطلب را بوزیر جنگ بگویم تا تبعیض روی ندهد. هنگامیکه مطلب را بایشان گفتم با تعجب و نهایت خلوص نیت گفت «چنین نیست؛ در نظر من افسران قزاق و ژاندارم تفاوتی ندارند فقط چیزی که هست انضباط در قزاق-خانه بیشتر است و افسران ژاندارم بیشتر تحصیل کرده اند از اینرو فرماندهان را از افسران قزاق ورؤسای ستاد آنان را از افسران ژاندارمری میگمارم. بآنها اطمینان بده که در نظر من میان آنان تفاوتی نیست و اساساً بزودی همه این اختلافات و تفاوت تشکیلات از بین خواهد رفت و قوای انتظامی کشور بیک شکل در خواهد آمد.»

وقتی رئیس الوزراء شد به تمام وظایف و تشریفات نخست وزیری عمل میکرد. وزیر جنگ داشت ولی تمام کارهای وزیر جنگ را انجام میداد در عین حال معتقد بود تمام آداب و رسوم نخست وزیری باید مراعات شود همچنین پس از رسیدن بمقام سلطنت تمام آداب و رسوم شاهی را

مرعی می‌داشت و بنابراین هرگونه مسامحه‌ای درانجام مراسم پادشاهی بنظروى گناه نابخشودنى بشمارمیرفت. شاه باید به تمام معنى شاه باشد و همکاران وی باید فراموش کنند که روزی با وی همکار و باوی دریک هیئت دولت متساوی بودند.

وزیر دربار نباید خویشان را مدیرکارهای سیاسی و راهبراعمال شاه گمان کند. شاید يك علت بی مهرى شاه به تیمورتاش کثرت مداخله او در امور و تظاهر به اداره کردن سیاست کشور بود و خلاصه نباید رفتاری داشته باشد که او را از ردیف يك مستخدم شاه خارج کند.

اینها علل روحی و اخلاقی بود ولی گویا قضیه نفت در این باب نقشی داشت. میگویند سفر وزیر دربار به لندن و از آنجا به مسکوفتن وی تأثیری در تصمیم شاه در کنار گذاشتن وی داشته است.

با اینکه تاریخ زندگانی رضا شاه از آن روزی که قدم بعرصه سیاست گذاشت این نکته دقیق را نشان میدهد که وی از وضع موجود راضی نبوده و پیوسته پا از دایره مقررات بیرون گذاشته است و بعبارت دیگر تمام آن اوضاعی که ضعف و ناتوانی ایرانرا فراهم می‌کرد یکی پس از دیگری برچیده است و با فکری مثبت و متدیک به تحولی سودمند

دست زده است، معذک الغاء امتیازنامه داری همه را بشگفت و حیرت انداخت، بحدیکه بسی از اشخاص خیال-باف که واقع گرائی برایشان دشوار است خیال میکردند این امریک نوع تبانی وبا موافقت دولت انگلیس انجام گرفته است زیرا در آن تاریخ یعنی ۱۹۳۲ میلادی هنوز انگلستان سلطان دریاها بود. در آن تاریخ جز معاهده ورسای که در نتیجه ظهور حزب نازی و تسلط هیتلرست شده بود معاهدات و قراردادهای دیگر قابل لغو نبود مخصوصاً که دولت ضعیفی چون ایران یک طرفه آنرا لغو کند.

اما رضا شاه با کمال جرئت و جلالت به لغو قرارداد داری اقدام کرد زیرا در مدت سه چهار سال نتوانسته بود از راه مذاکرات بجائی برسد. در ذهن او اجحاف شرکت نفت ایران و انگلیس یک امر مسلمی بود. از سوی دیگر نیاز دولت ایران به ارز و احتیاج نظام ایران به تجهیزات جنگی بیشتر ذهن شاه را متوجه این منبع طبیعی کرده بود. این فکر در مدت سه چهار سال پیوسته ملازم شاه بود و احتمال کلی میروود فرستادن تیمورتاش به لندن بدین قصد بود که شرکت نفت را به تعدیل روش خود بکشاند و او در این مأموریت توفیق نیافته بود. پس احتمال دارد شاه او را مقصراً لا اقل قاصر تصور کرده است و باز احتمال کلی دارد که لغو امتیاز

دارسی را با تیمورتاش در میان نهاده و بوی دستور داده که این تصمیم از طرف دولت بمرحله اجرا درآید و قرینه‌ای که این احتمال را موجه میکند سؤالی است که هنگام مراجعت از جنوب در سال ۱۳۱۱ در شهرستان قم از خود من کردند که آیا وزیر دربار درباره نفت دستوری بمن داده است یا نه. باری موجبات و مقدمات کار هر چه بود شاه تصمیم گرفت که امتیازنامه دارسی را لغو کند ولی چون اهمیت سیاسی و اقتصادی این تصمیم را میدانستند، با کمال درایت و عقل اعلام کردند که دولت ایران حاضر است آن امتیاز را تجدید کند ولی در تحت شروط و قیودی که منافع حقه ایران در آن مراعات شود.

بدیهی است این تصمیم بدون واکنش نماند حتی در آن تاریخ در لندن این صحبت هم بمیان آمد که کشتی‌های جنگی انگلیس بسوی آبادان حرکت کند و منابع نفتی را بقوه قهریه در اختیار گیرد.

کشمکش این قضیه طولانی است و بالاخره سیاست انگلیس اقتضا کرد که به جامعه ملل متوسل شود و دولت ایران نیز نمایندگان خود را بآنجا فرستاد و بعضی از سیاستمداران وقت چون بنش پا در میان نهادند و بالاخره منجر به تجدید قرارداد شد. البته قرارداد جدید خیلی بیشتر به نفع

و مصلحت ایران تنظیم شد ولی در عوض شرکت نفت ایران و انگلیس تقاضا داشت که در مقابل عقب نشینی خود، امتیاز جدیدی بدست آورده، مدت امتیاز بیش از مدت پیش بینی شده در امتیاز نامه داری امتداد یابد. شاه نخست در مقابل این تقاضا برانگیخته شده و ابداً حاضر نبود بدان تن در دهد ولی نمایندگان شرکت نفت ایستادگی کرده و حتی بدون امضاء میخواستند تهران را ترک گویند. از اینرو شاه ناچار با اکراه و بنا بر اصل «از این ستون بدان ستون فرج است» قبول کرد مخصوصاً که عایدات دولت ایران از بابت نفت بمقدار قابل توجهی فزونی میگرفت.

باری وزیر دربار از کارکنار گذاشته شد و در این باب ملاحظات برای خود من روی داد که شاید در روشن کردن وضع اجتماعی و سیاسی و سیر حوادث مفید باشد.

روزی عصر احضار شدم. شاه در مقابل عمارت قدیمی خود (که هنوز بیرونی ایشان محسوب میشد) قدم میزدند. همینکه چشمش بمن افتاد که تعظیم میکردم، بالهجه نیم شوخی نیم جدی فرمودند «خوب حالا دو ساعت با تیمورتاش خلوت میکنی؟»

با همه سوابق روشن و اعتمادی که به خلوص نیت من نسبت بخود داشت این برخورد، ناگهانی و ناراحت کننده

بود. راست است دویا سه روز قبل بخانه تیمورتاش که نزدیک باغشاه بود، رفته بودم. علت این بی احتیاطی هم این بود که هنوز معلوم نبود تیمورتاش مورد سوءظن و بی مرحمتی است. دوسه روز پس از برکناری تیمورتاش سردار اسعد که با تیمورتاش خصوصیت زیادی داشت (شاید بر حسب اشاره و توصیه داور) از اعلیحضرت پرسیده بود که آیا تیمورتاش مورد سوءظن و بی مرحمتی است یا اینکه فقط مصلحت اقتضا کرده است از کارکنار گذاشته شود؟ اعلیحضرت فرموده بودند «که بنابر مصلحت بوده» و شاید فرموده بودند که نظر بی عنایتی بوی ندارند و از همین روی سردار اسعد برای خود و داور اجازه گرفته بود که بدیدن وی بروند. محمد هاشم میرزا افسر چون مباشر کارهای ملکی وی بود مرتب بدیدن وی میرفت. یکی دوسه تن دیگر چون دادگرواسدی نیز از وی دیدن کرده بودند. بنابر این نرفتن من بدیدن وی با خصوصیت و احترامی که بوی داشتم خیلی برخلاف ادب و رسم بود. ملاقات ما بیش از یک ربع ساعت یا ۲۰ دقیقه طول نکشید. تیمورتاش خیلی خسته و ملول و حتی مأیوس بنظر میرسید و زمینه‌ای برای مذاکره و یا صحبت طولانی نبود. بیشتر من سخن گفتم و این سخنان که جنبه تسلیت و امیدبخشی داشت در وی زیاد اثر نکرد.

معلوم میشود از همان روز برکناری، خانه تیمورتاش تحت نظر و مراقبت است و رفت و آمدها گزارش میشود. در جواب سخن طعنه آمیز شاه از خود دفاع کرده و بایشان عرض کردم مدت ملاقات من ۱۵ یا بیست دقیقه طول کشید و صرفاً ادای رسم احترامی بود به شخصی که چند سال وزیر دربار اعلیحضرت بوده است و علاوه بر این شنیده بودم که به سردار اسعد فرموده اید مورد بی مرحمتی نیست و صرفاً بنا بر مصلحتی است که از کارکنار گذاشته شده است.

شاه با دقت سخنان مرا گوش داد و پس از چند لحظه تأمل، فرمودند «آیا هیچ وقت دیده ای که من بدون دلیل کسی را از کار برکنار کنم؟» و باید تصدیق کرد در این باب حق با ایشان بود نهایت شاید دلیل برکنار کردن شخصی بر همگان روشن نبود. او سلیقه خاصی داشت و انحراف از این سلیقه در نظری گناه بشمار می آمد. آن وقتی که دبیر اعظم را از ریاست دفتر مخصوص برکنار کرد همه در حیرت بودند، زیرا مشارالیه را نسبت بشاه صمیمی میدانستند و لی شاه رئیس دفتری میخواست که خود را طلبکار نداند و مانند ماشین الکترونیکی واسطه میان او و مردم باشد و از مداخله در سیاست احتراز کند (مانند شکوه الملک)؛ ولی چون او را خدمتگزاری صدیق میدانست بکارهای دیگر گماشت. این نقطه نظر و طرز فکر

باعث بقاء بسی از کسانی شد که مردم آنها را نمی‌پسندیدند. باری پس از آن مطلبی را که برای آن احضار کرده بودند فرموده و مرخص کردند.

راستی مردی به جدیت و اهتمام ایشان در کارهای اجتماعی و سیاسی تابع هوس نبوده و هیچگاه بدون جهت و علت مأموری را تغییر نمیدادند. فقط چیزیکه هست علت و جهت گاهی در نظر معظم‌له بیش از حد بزرگ میشد، یا گاهی داشتن نظرورای خاص حمل برگستاخی یا عدم صداقت میگردید و برعکس اطاعت صرف و بی‌عقیده و رأی بودن بعضی از مأموران باعث بقاء آنها میشد.

باری تیمورتاش به جهات و عللی که بر همگان مستور بود از کار برکنار شد ولی قابل تأمل اینکه در ابتدای امر نسبت بوی روش تندی اتخاذ نشد، به‌حدیکه دو نفر از نزدیکان به‌دستگاه و مورد عنایت شاه بدیدن وی شتافتند ولی این حال چندان دوام نیافت شاید فاصله ازده پانزده یا بیست روز تجاوز نکرد و خود من شاهد این تغییر فاحش بودم.

باز عصر دیگری احضار شدم. شاه در ایوان شمالی عمارت مشغول قدم‌زدن بودند. رئیس شهربانی وقت (محمدحسین آیرم) در زیر ایوان ایستاده بود. شاه امری که داشتند فرمودند و راجع بموضوعی سؤال کردند که چون

حضور ذهن نداشتم با تمجیع جواب مبتدلی عرض کردم و نمیدانم به چه مناسبت خود ایشان صحبت تیمورتاش را بمیان آورد و با لهجه‌ای که نهایت خشم ایشان را نشان میداد سخن گفت. عین این عبارت هنوز در ذهنم نقش بسته است که «از اول خلقت، چنین آدم خائنی وجود نداشته است، دستور دادم او را توقیف کنند.» بدیهی است تا هنوز هم بر شخص من معلوم نشده است که چه خلاقی از تیمورتاش سر زده که شاه اسم آنرا خیانت گذاشته است.

البته ماجرای توقیف و دو محاکمه متوالی و محکومیت او معلوم است. اما چیزیکه شخص را به تأمل و تفکر میانداخت اینکه در مدت کمتر از یک ماه تیمورتاش چه مراحل در ذهن شاه پیموده است که ناچار شخص باید تصور کند که در این مدت مفسدان شراندیش مخصوصاً سرتیپ محمد حسین خان آیرم او را چنین مغضوب و منفور کرده بودند. بدیهی است زمینه اساسی، طرز اخلاق و روحیه خود شاه بود که از تمام مأموران عالیرتبه خود توقعات زیادی داشتند و کمترین تخلف از وظیفه از نظر ایشان بزرگ جلوه مینمود. شاید این حالت روحیه ناشی از این امر بود که خود ایشان در انجام وظایف و مسئولیت‌های خویش فوق العاده دقیق بودند، از اینرو هرگونه اهمال و مسامحه غیر قابل گذشت بشمار میرفت.

نمونه‌ای از طرز فکر رضا شاه

دو حکایت ذیل را صدرالاشراف برایم نقل کرد. گرچه این دو حکایت فی حدّ ذاته مهم نیست ولی طرز فکر و اخلاق مرحوم رضا شاه را نشان میدهد.

۱- آقای صدر میگفت وزیر دادگستری بودم. شخصی شکایت نزد من آورد که در مراغه ملکی محکوم له شده ولی اداره ثبت اسناد حکم محاکمه را اجرا نمی‌کند و

ملک را بمن تسلیم نمی‌کند. از رئیس ثبت بازخواست کردم. اوبدین عذر دست آویخت که چون طرف محکوم‌له از خاندان دولتشاهی است، از اندرون بما تلفن شد که از اجرای حکم دست برداریم. در حیرت و تردید ناچار شدم به شخص شاکی توصیه کردم که شکایت خود را مستقیماً به اعلیحضرت عرض کند و توسط دفتر مخصوص ارسال دارد. چند روز بعد طرف صبح بکاخ همایونی احضار شدم. احضار وزرا بکاخ معمولاً بعد از ظهر صورت می‌گرفت، مگر اینکه کاری فوری و مهم و پیشامدی ضروری روی داده باشد که یکی از وزراء هنگام کار اداری بکاخ احضار شود. بانهایت نگرانی و تشویش خاطر شرفیاب شدم. اعلیحضرت قیافه آرام و حالت متعادلی داشت و از اوضاع و احوال وزارت دادگستری سئوالاتی فرمودند که هیچیک از آنها مستلزم احضار فوری نبود و پس از مدتی مرخص فرمودند. هنگامی که بطرف در میرفتم فرمودند آقای وزیر دادگستری می‌خواستم مطلبی را بشما تذکر دهم و آن اینست که حکم دادگاهها باید باجرا گذاشته شود و هیچگونه مسامحه و تعللی در آن روی ندهد. «پس از این جمله شستم خبردار شد و بی‌درنگ به ثبت اسناد دستور دادم که حکم محکمه را اجرا کنند و دیگر تلفنی نشد و عایقی روی نداد.»

۲ - باز آقای صدر نقل میکند که بعنوان وزیر دادگستری و رئیس هیئت تفتیشیه گزارشی از شیراز بدستم رسید که مردم اراضی موات اطراف شهر را تصرف و یا بیاغ خود ملحق میکنند و چون این اراضی بی صاحب ملک عموم و متعلق بدولت است کسب تکلیف کرده بودند. من در ابتدا چنین استنباط کردم که این اراضی متعلق بدولت است و باید مردم را از تصرف آن منع کرد ولی احتیاط کردم و جزء مطالب دیگر بعرض رساندم.

شاه پس از تأملی فرمود «تحقیق کنید که آیا این اراضی، مورد نیاز دولت یا ادارات هست یا نه. اگر دولت بآنها احتیاج دارد البته منع کنید ولی اگر محل احتیاج نیست چه زبانی دارد که مردم تصرف کرده و آنرا آباد کنند.»

سپهبد و رهبرام حکایت میکند که ولیعهد با همکلاسان خویش سرگرم بازی فوتبال بود. اعلیحضرت نیز در مدرسه نظام حضور داشتند و بازی آنها را تماشا میکردند. اتفاقاً یک مرتبه والا حضرت ضربتی به توپ زدند که توپ از محوطه بازی بیرون رفت و سرهنگ محمد باقرخان امیر - نظامی که مباشر تعلیم و تربیت ولیعهد بود سراسیمه بدنبال توپ دوید که آنرا بمیدان برگرداند. شاه با پر خاش فریاد

زد «میخواهید اورا بچه‌ننه بسار بیاورید! خودش برود و توپ را بیاورد...»

اگر در نظر داشته باشیم که شاه نخستین پسر خود را دوست میداشت، بعد عشق دوست میداشت و اورا ستاره اقبال میدانست- زیرا معتقد بود از هنگام تولد او بخت بر روی وی لبخند زده است- این سختگیری پرمعنی نظر ویرا در تربیت فرزند نشان میدهد. بهمین دلیل با همه عشق و علاقه بفرزند ارشد و وارث تاج و تخت که پیوسته از خویشان دورش نمیتوانست دید پای روی عواطف شخصی گذاشته و با نهایت تأثر و چشم‌گریان به مسافرت وی و فرستادن بفرنگش تن درداد. با آنکه برای ایشان همه نوع امکانات فراهم بود و میتوانست معلمان ماهر از فرنگ برای تربیت ولیعهد استخدام کند، ترجیح داد از فرزند عزیز دور بماند و اورا به محیط فرنگ و تربیت صحیح آشنا سازد و آنچه خود او از آن محروم مانده بود برای شاه آینده فراهم کند. بدین مناسبت حکایت‌هایی که مرحوم سرلشکر صادق کوپال از سفر شاه به ترکیه نقل می‌کرد بخاطر می‌رسند. کوپال در این سفر ملتزم رکاب بود، چه در ترکیه تحصیلات خود را پایان رسانیده بر زبان و آداب آنها مسلط بود. مرحوم

آتاتورک دریگانه مسافرت شاه بخارج ازکشور نهایت احترام و تکریم را از شاهنشاه ایران بکار بست و در این کار تنها به تشریفات و امور رسمی اکتفا نکرده بانواع ظرافت و نکته سنجی دست زد که شاه را راضی و خشنود کند. از جمله کوپال میگوید در سانی که از سپاه ترک در حضور رضاشاه انجام گرفت آتاتورک به سپاهیان شخصاً فرمان داد و خطاب بآنها گفت «سربازان ترک شما هیچگاه بدشمن پشت نکرده و در مقابل هیچ قدرتی خم نشده اید ولی امروز میخواهم در مقابل شاه ایران زانو زنید» و تمام سربازان زانو بزمین نهادند. این جریان شاه را سخت تحت تأثیر قرار داد.

باز سر لشکر کوپال نقل میکرد که هنگام بازدید ستاد ارتش به جائی رسیدیم که بر در آن نوشته شده بود «مخزن اسرار» آتاتورک با علیحضرت گفت اینجا تمام اسرار نظامی خود ما و دولت هایی که ممکن است با ما سروکار داشته باشند بایگانی شده و امر کرد در سالن را که در سراسر آن محفظه هایی قرار داشت گشودند و بعد روی با علیحضرت کرده گفت «حال هریک از این محفظه ها را که اراده فرمائید میگشائیم. آیا میل دارید آن قسمتی را که مربوط بایران است به نظر مبارک برسانیم؟» شاه از باب نزاکت و ادب فرمودند «نه، قسمتی را که مربوط به ایتالیا است ببینم...»

رئیس جمهور ترکیه مخصوصاً میخواست بشاه ایران نشان دهد که ترکیه در مقابل ایشان اسراری ندارد و بشخص ایشان احترامی بی نهایت دارند و ترکیه جوان حساب خود را با دولت عثمانی سابق جدا کرده و از این حیث سیاستی درپیش گرفته است مخالف تاریخ گذشته و در مقام آنست که ایران را برادری صدیق و متحدی وفادار بشناسد.

بر حسب گفته سر لشکر کوپال سفر ترکیه اثر عمیق و فراموش نشدنی در شاه ایران گذاشت زیرا آنها از هیچ تلاشی در احترام و جلب خشنودی شاه فروگذار نکردند ولی از همه آنها حساستر و ظریف تر هنگامی بود که ژنرال میهماندار شاه وارد شده و از اعلیحضرت استدعا کرد گوشی تلفن را برداشته با والاحضرت ولیعهد صحبت کنند. در آن تاریخ (۱۳۱۳) فراهم ساختن این ارتباط و پیوستن سویس به ترکیه برای اینکه پادشاه ایران با فرزند عزیزش صحبت کند شاهکاری از مواظبت و حسن پذیرایی بشمار میرفت... این ملاحظات نشان دهنده این نکته است که آن سرباز سیاستمدار هیچگاه در مسائل اجتماعی و سیاسی اسیر عواطف خود نبوده، بر خویشتن فشار می آورد که ولیعهد، شاه شایسته و برآزنده و تربیت شده ای بشود.

باز سپهبد و رهبرام حکایت می‌کند که در سال ۱۳۰۰، شاه‌بختی وزیر جنگ احضار شد تا ابلاغ فرماندهی تیپ لرستان و دستورهای لازمه را دریافت کند. ولی وزیر جنگ بوی گفت «خیال نکنید در خرم‌آباد تیپ مجهز و آماده‌ای وجود دارد. بلکه باید چنین تیپی را بوجود آورد. برای این کاریک گروهان از لشکر باغشاه در اختیار شما گذاشته میشود؛ پس از رسیدن بمقر فرماندهی شروع میکنید بسربازگیری و از سربازان بنیچه، تیپ لرستان را درست میکنید. منبع حقوق آنها نیز باید از نواقل و عوارض دروازه‌ها تأمین شود...»

صدها دستور و تدبیر از این رقم در زندگانی نخستین آن مرد هست که همه فکر مثبت و سازنده او را نشان میدهد و دریغ که همه آنها ثبت نشده است تا بتواند دلیل توفیق و رستگاری او را نشان دهد.

۱۰

سوم شهریور

دوشنبه سوم شهریور ۱۳۲۰ با روزهای دیگر تفاوت نداشت. تهران آرام و از سپری شدن گرما، مردم نفسی بر راحتی میکشیدند - سراسر ایران در پناه قدرت حکومت امن و منظم بود. در این روز با چند تن از یاران، تهران را ترک و بشهریار درباغ دوستی به میهمانی رفتیم و تمام روز را با خوشی و بی خیالی به پایان رسانیدم.

اما ساعت هشت عصر که از سفر خوشگذرانی بشهر برگشتیم اوضاع دگرگون شده بود وجوش و هیجانی جای آرامش و سکوت بامدادی را گرفته بود و حادثه روی داده بود: روس و انگلیس از شمال وجنوب بایران حمله کرده اند. سپاهیان روس از شمال بایران هجوم آورده وشهرهای غیر مسلح وغیر مجهز را بمباران کرده اند ونیروی انگلیس به جنوب وغرب ایران تجاوز کرده با بحریه قهار خود کشتی های کوچک ۵۰۰ و ۲۰۰ تنی ایران را که برای تفتیش سواحل ایران وجلوگیری از قاچاق فراهم شده بود یا غرق ویا اسیر کرده اند.

آیا این شوروی همان دولتی است که چند ماه پیش هنگامی که مورد حمله آلمان نازی واقع شد اعلامیه ای سراسر حق جوئی وانصاف خواهی منتشر ساخته و رفتار آلمان را ناجوانمردانه خوانده وتمام گیتی را بشهادت میطلبید که بدون جهت معقول ومشروع وبرخلاف موازین عدل واصول انسانیت مورد تجاوز قرار گرفته است؟

آیا این همان دولت انگلیس است که در ۱۹۱۴ به بهانه نقض قرارداد ۱۸۵۶ که بین او وآلمان وفرانسه برای حفظ بیطرفی بلژیک بسته شده بود در جنگ جهانی اول به آلمان اعلان جنگ داد و در سپتامبر ۱۹۴۹ استقلال و بیطرفی

لهستان را تضمین کرد و پس از آنکه آلمان به لهستان هجوم برد دست باسلحه برده و جنگ دوم جهانی را بیارآورد؟
 آیا این همان دولت انگلیس است که سیاست شرقی او بر وجود دولتی مستقل و توانا در ایران استوار شده بود تا ایران لانه احزاب چپ گرای نشده و بیماری مسری بلشویسم بسواحل خلیج فارس و دجله و فرات رخنه نکند و بالنتیجه هندوستان در پناه ایمن باقی مانده و گاو شیرده انگلستان دچار طاعون نشود؟

معذک سحرگاه شنبه سوم شهریور ماه هم دولت شوروی عدالت جوی و انصاف خواه، که هجوم آلمان را بخاک شوروی غیر مترقب و مخالف تمام قواعد انسانی و اصول بین المللی میگفت و هم انگلیس حامی بیطرفی بلژیک و ضامن استقلال لهستان بخاک ایران تجاوز کرده اند.

حیرت انگیز و قابل تأمل اینکه در این هجوم ناجوانمردانه و مخالف تمام مبانی انسانی نه اختطاری کردند و نه هم برای صورت ظاهریک اولتیماتومی حتی اولتیماتوم ۱۲ ساعته بایران دادند.

آیا ایران تا این درجه هراس انگیز و خطرناک شده بود که فرستادن یک اولتیماتوم کوتاه مدت فرصت هجوم را از آنها میگرفت؟

در آن تاریخ غالباً خیال میکردند این تجاوز مولود سیاست شوروی است و اصرار آندولت، انگلیس را خواه ناخواه بدین اقدام شوم کشانیده است، زیرا ایران میدان پهناور و مستعدیست برای نشوونمای فکر و مرام کمونیسم و رابطه مستقیم و مؤثری است در سرایت آن بکشورهای دیگر خاور میانه؛ ولی حکومت مقتدر رضاشاه سدرخنه ناپذیری در برابر این آمال میکشید، پس بعید بنظر نمیرسید که نقض بیطرفی ایران مورد علاقه او باشد؛ ولی بعداً با کمال تعجب و حیرت فهمیدیم که برعکس هجوم بایران فکر سیاستمدار بزرگ انگلیس و نخست وزیر دوران جنگ یعنی چرچیل است.

معما تاریک تر و رخنه یافتن براه حل آن دشوارتر میشود.

چرا چنین شده، چرا دولت انگلیس پای سپاهیان بلشویک را بخاک ایران گشوده و سیاست دیرین خود را کنار گذاشته است؟

آیا روش و رفتار و سیاست شاه طوری بوده است که آنانرا از همکاری دولت ایران مأیوس کرده و بلکه برعکس دورنمای خطر همکاری ایران با آلمان، آنها را بوحشت انداخته و بدین اقدام کشانیده است که نه تنها غیر انسانی و

مخالف تمام اصول بین‌المللی است بلکه خلاف روش و سیاست انعطاف پذیرستی خود آنهاست.

دولت ایران بیطرف مانده بود سعی میکرد این بیطرفی در نهایت دقت مراعات شود. اخبار جنگ از منابع مختلف و آژانسهای گوناگون بایران میرسید: رويتر، بیسیم مسکو و آژانس رسمی آلمان و ایتالیا. جراید برحسب دستور شهربانی مجبور بودند همه آنها را بدون کم و زیاد و بدون جرح و تعدیل چاپ کنند و حتی بآنها اجازه نمیدادند که اخبار مختلف را زیر عنوانهای گوناگون درج کنند زیرا بیم آن میرفت در اختیار عنوانهای کوچک دستخوش احساس یا طرفداری از این و آن شوند.

دولت سعی داشت منافع طرفهای متضاد را در حدود قانون و امکان حفظ کند، منطقه نفتی با شدت و دقت تحت مراقبت بود و مأموران انتظامی آن افزونتر و مجهزتر شده بودند.

تا قبل از هجوم آلمان به شوروی کسی راجع به بیطرفی ایران سخن نمیگفت. شاید شورویها نیز این سیاست عاقلانه را می‌پسندیدند ولی پس از حمله آلمان به شوروی و سپس شتافتن انگلیس بسوی شوروی و متفق شدن در کوبیدن آلمان نغمه جدیدی از آنها سرزد. و تصور کردند وجود آلمانها در

دستگاههای مختلفه ایران اعم از دولتی یا خصوصی ممکن است منشأ خطری شوند و بنابراین تقاضا داشتند دولت ایران آلمانها را عموماً از ایران بیرون کند ولی دولت ایران بدلیل اینکه دولت بیطرفی است از قبول تقاضای آنان سرباز زد و تأکید کرد ممکن نیست از آنها زیانی به متفقین برسد زیرا تحت مراقبت دائم قرار گرفته اند و حتی معروف شد که نخستین باری که کفیل وزارت خارجه ایران (آقای جواد عامری) شرفیاب شد و تقاضای وزیران مختار دودولت شوروی و انگلیس را در این باب بعرض رسانید، شاه سخت برآشفته و فرموده بودند نمیتوانستید آن دوتن را از پنجره بیرون اندازید؟

خواه این امر صحت داشته باشد یا نه دولت ایران نخستین بار تقاضای آنان را نامعقول و ناموجه دانسته و جواب مثبتی که آنها را آرام کنند داده بود و از این رو تقاضای آنها تجدید شد. عین اظهارات آقای رجبعلی منصور نخست وزیر در جلسه فوق العاده مجلس شورای ملی که متعاقب پیشامد شوم تشکیل شد چنین بود «مطالبی که حالا با اطلاع آقایان نمایندگان میرسد فقط برای گزارش جریانات اخیر و وقایعی است که روی داده. است آقایان نمایندگان در این موضوع هرگونه اظهاراتی داشته باشند تمنی میشود بجلسات بعد

موکول دارند.

بطوریکه از ابتدای وقوع جنگ کنونی بنا بر فرمان ملوکانه مقرر گردید دولت شاهنشاهی، بیطرفی ایران را اعلام نموده با تمام وسایل و قوای خود دقیقاً این سیاست را پیروی و بموقع اجرا گذاشته و با یک رویه صریح و روشنی در حفظ کشور از خطر سرایت جنگ و در صیانت حقوق مشروع تمام دول که با ایران روابط حسنه دارند بویژه دول همسایه کوشیده چنانکه تا حال بهیچوجه خطری در ایران از هیچ طرف بهیچیک از آنها متوجه نگردیده است.

«با این حال دولت انگلیس و بعد از اتفاق آندولت بادولت شوروی هر دو متفقاً اظهاراتی مبنی بر نگرانی از وجود یک عده آلمانی در ایران نمودند و دونوبت در تاریخ ۲۸ تیرماه و ۲۵ مردادماه بر طبق اظهارات مزبور بوسیله نمایندگان خود تذکاریه‌های تسلیم داشتند که اخراج قسمت عمده از آلمانهای مقیم ایران را درخواست میکردند. در پاسخ این اظهارات چه ضمن مذاکرات علیده شفاهی و چه طبق تذکاریه‌های تساریخ هفتم و سیام مردادماه کتباً اطمینانهای کافی در مراقبتهای دولت ایران نسبت بر رفتار کلیه اتباع بیگانه و عدم امکان بروز مخاطراتی از عده محدودی آلمانی که در ایران مشغول کارهای معینی هستند داده شد و

برای مزید اطمینان در دولت اقدامات مقتضی برای کاستن عده معتنابهی از شماره آلمانها بعمل آمده و بجریان افتاد و مراتب مکرر چه در تهران و چه در مسکو و لندن بمقامات مربوطه دولت انگلستان و شوروی خاطر نشان و آنچه ممکن بود برای حصول اطمینان و روشن ساختن نظریه آنها کوشش گردید.

«متأسفانه با تمام این مجاهدات که دولت ایران بمنظور حفظ امنیت و آسایش کشور و رفع نگرانی دودولت همسایه خود نمود در عوض حسن تفاهم و تسویه مسالمت آمیز قضیه، نتیجه این شد که نمایندگان شوروی و انگلیس ساعت چهار صبح امروز بمنزل نخست وزیر رفته هر کدام یادداشتی مبنی بر تکرار مطالب گذشته که جواب آنها با اقدامات اطمینان بخش داده شده بود تسلیم نموده و در این یادداشتها توسل خود را بنیروی نظامی اخطار کرده اند.

«مطابق گزارشهایی که رسیده معلوم شد نیروی نظامی آنها در همان ساعت که نمایندگان مزبور در منزل نخست وزیر مشغول مذاکره بودند از مرزهای ایران تجاوز نموده نیروی هوایی شوروی در آذربایجان به بمباران شهرهای بازو و بی دفاع پرداخته و قوای زیادی از جلفا بسمت تبریز اعزام شده اند. در خوزستان قوای انگلیس ببندر شاهپور

و خرمشهر حمله برده کشتیهای ما را غافلگیر ساخته و صدمه زده اند و نیروی هوایی آندولت با هوازی بمب ریختند و همچنین قوای انگلیس با وسایل موتوریزه فوق العاده زیاد از طرف قصر شیرین بسمت کرمانشاه در حرکت میباشند.

«قوای متجاوز در هر نقطه که با نیروی ارتش شاهنشاهی مواجه شده اند طبعاً تصادم و زد و خوردی هم رخ داده است.

«دولت برای روشن ساختن علت و منظور این تجاوزات بفوریت مذاکرات و اقدامات بعمل آورده و منتظر نتیجه میباشد که البته باستحضار مجلس شورای ملی خواهد رسانید.

«چون فعلاً منتظر نتیجه مذاکرات هستیم تقاضا شد در این جلسه غیر از استماع گزارش صحبتی نشود، بعد بموقع مجلس را برای استحضار از نتیجه مذاکرات و اتخاذ تصمیم خبر خواهیم داد.

«دولت لازم میداند بعموم افراد کشور توصیه و تأکید نماید که در این موقع باید کمال خونسردی و متانت را رعایت نموده و با رعایت آرامش رفتار نمایند.»

لازم بگفتن نیست که این نطق نخست وزیر وقت عاری از هر گونه جهش و گرمی بوده و نمایندگان مجلس و

بالتبع افکار عمومی را از کنه جریان مطلع نمیکرد. فقط چیزیکه در آن مشهود است اینکه جواب دولت همیشه چهار یا پنج روز بعد از دریافت یادداشت متفقین تنظیم و بآنها داده شده که خودنشانه اینست که چنانکه باید و شاید دولت را تکان نداده و آخر الامر عکس العمل ضعیفی ظاهر ساخته است.

در هر صورت معما، سر جای خود باقی میماند. البته شخص از مرد با هوش ولی احتیاط کاری چون نخست وزیر وقت انتظار و آکنش شدیدی ندارد مخصوصاً اگر بخاطر داشته باشیم که مدتی باتهام سوء استفاده در ایام مباشرت وزارت راه زندانی شده و کار او به محاکمه رسیده بود و بنابراین از هر گونه اظهار نظر و ابراز رأیی که شبهه اصطکاک با میل قلبی شاه در آن رود اجتناب داشت. اما خود شاه که به صفت عزم و مال اندیشی موصوف بود چرا؟

آیا این مرد بزرگی که در مدت بیست سال در صحنه سیاست هویدا شده و با فکر سازنده ای سال بسال و ماه بماه و حتی روز بروز در تغییر اوضاع و استحکام بنیان کشور کوشیده است و بزرگترین خصلت سیاسی او اعتدال و مراعات موازن عقلی بوده و هیچگاه دستخوش احساسات نشده است و در هر امری و تغییری نخست قضیه را سنجیده

وزیر و بالا کرده و پس از آن با اقدام دست زده است در این قضیه چه کرده و چه روشی پیش گرفته است که سیاستمدار بزرگ انگلیس را بهراس انداخته و به چنین اقدام نا - جوانمردانه کشانیده است؟

هنگامیکه شخص یادداشت‌های چرچیل را در جلد سوم و فصل چهارم راجع باین پیشامد میخواند گیج شده از بی اطلاعی مأموران دولت و از عدم صداقت و فراست آنان بحیرت میافتد و بوضوح می بیند که در کمال آسانی ممکن بود از وقوع حادثه جلوگیری شود و هرگز چنین پیشامدی که ایران را دچار مشکلات و مصائب ساخت روی ندهد.

شخص اندیشمند ناچار است فکر کند و در جستجوی علل برآید، هر چند در تعلیل‌های خود بفرض و حدس روی آورد ولی فرصتها و حدسهائی که به قراین و امارات متکی باشد.

در آن تاریخ معروف شد که دولت انگلیس بر این اصل بود که ترکیه را بیطرف نگاه دارد و ترکیه نیز صلاح خود را در حفظ بیطرفی میدانست ولی بیطرفی، هنگامی محترم است که بیطرف بتواند از خویش دفاع کند و عبارت دیگر برای حفظ بیطرفی خویش مجهز باشد. از این رو دولت انگلیس مبلغ ۱۷ میلیون لیره انگلیسی بدولت ترکیه داد که

خویشتن را برای حفظ بیطرفی مجهز سازد.
مقارن همان زمان به دولت ایران نیز چنین پیشنهادی
شد ولی مبلغ آن از پنج میلیون لیره تجاوز نمیکرد و این امر
سخت رضا شاه را ناراضی و برافروخته ساخت و حتی آنرا
توهین بدولت ایران و تحقیری نسبت باستعداد و تجهیزات
نظامی خود میدانست.

بدیهی است موقعیت جغرافیائی ترکیه و ارزش
نظامی او در نظر متفقین موجب این ترجیح بود و شاید هم تا
درجه ای حق با آنها بود ولی این فعل در نظر مرحوم رضا شاه
که برای ایران شأن خاصی قائل بود و بیطرفی مساعد و متمایل
ایران را کمتر از ترکیه نمیدانست و یا لا اقل تفاوت بین آن دو
را بدین فاحشی نمیپذیرفت قابل قبول نبود.

و برای همین امر اصرار ورزید که علاوه بر حق
معمولی شرکت نفت ایران و انگلیس دو میلیون لیره مساعد
بدولت ایران بپردازد. گرچه شرکت نفت این مبلغ را
پرداخت ولی اثر بدی در محیط سیاسی لندن که سخت در
مضيقه ارزی بود بجای گذاشت.

در آن تاریخ این رسم مدتی بود متروک بود که روز
دوشنبه نمایندگان مجلس شرفیاب شوند ولی در تابستان ۱۳۲۰
یک روز رئیس مجلس باستحضار نمایندگان رسانید که

اعلیحضرت همایونی فلان روز را برای شرفیابی تعیین کرده‌اند. روز موعود همه نمایندگان در سعدآباد بخصور شاه رسیدند و همه منتظر بودند که دستوری یا مطالبی در میان خواهد آمد ولی جز تفقد و قدری صحبت از اوضاع بین‌المللی مطلب خاصی گفته نشد. فقط در اثناء صحبت با رئیس مجلس بمناسبتی شاه فرمودند نظام ما نیرومند است و من خیلی دلم می‌خواهد ضرب شستی بار و پائیان نشان دهم.

سپهبد یزدان‌پناه برای خود من نقل کرد در مانوری که چندی قبل در کرج روی داد و اعلیحضرت از نتایج مانور نهایت رضایت و خرسندی را داشتند، پس از استراحت مختصری بسوی افسران ارشد که منتظر ایستاده بودند تشریف آوردند و بمن فرمودند «سرلشکر با این ارتش چه می‌توانیم بکنیم؟» سؤال بقدری ناگهانی و غیر مترقب بود که من خود را گم کرده و گفتم «چه عرض کنم.» شاه از این جواب خوشش نیامد و سایه تکداری بر قیافه‌اش ظاهر شد، از اینرو برای جبران خطای خود عرض کردم «غلام سربازم و مطیع امر فرمانده» قیافه شاه باز شد و روی بسرلشکر ضرغامی که در آن تاریخ رئیس ستاد بود کرده و سؤال را تکرار فرمود. سرلشکر بحال خبردار عرض کرد «اول... و پس از آن... پس می‌گیریم» شاه خنده‌ای کرد و رد شد.

مرحوم رضاشاه از اینکه اروپائیان ارزش نظامی ایران را چنانکه درخورشأن ایران بود نمیشناختند ناراحت بود. شاید تظاهر بقدرت برای جبران این امر بود، ولی خود این امر عکس العمل دیگری ببار میآورد و آن یک نوع نگرانی و شک بود که اگر این دولت نسبتاً قوی با ما دوست نباشد ممکن است مورد استفاده دشمنان قرار گیرد و قرآینی پدید میآمد که این نگرانی را معقول و موجه میساخت. کودتای نافرجام رشیدعالی گیلانی در عراق چندان از شهریور ۱۳۲۰ دور نبود و بانگلیس هشیار داد. چرچیل برای توجیه تجاوز بایران فتنه رشیدعالی گیلانی را آورده است. تفاوت میان عراق ۷ یا ۸ میلیونی با ایران سی میلیونی خیلی فاحش است. علاوه نیروهای نظامی عراق در آن تاریخ قابل مقایسه با ایران نبود. از آن گذشته در عراق دولت و ملک و تمام دستگاههای نافذ و مؤثر با سیاست انگلیس هماهنگ بودند، در صورتیکه ایران در بست متعلق بایران و در تحت حکومت استوار و نامتزلزل شاه قرار داشت و اگر شاه اراده کند که با آلمانها همکاری کند اوضاع وخیم و برای متفقین مصیبت-زای میشود.

فراموش نکنیم در آن تاریخ افکار عمومی ایران متمایل به آلمان بود. پیشرفت های برق آسای اوچه در جبهه غرب و

چه در جبهه شرق هیجان و شوق برانگیخته بود. جزعه معدودی اهل فکر و مردمان اصولی که بحکومت دیموکرات علاقه داشتند و شکست فرانسه و عقب نشینی دونکوک را حادثه شومی برای کشورهای آزاد تلقی میکردند، باقی مردم از پیشرفت های آلمان خوشنود بودند. پس از حمله آلمان به شوروی و پیشرفت های اعجاب انگیز او این شوق و شعف را از طبقه عامه به طبقه خاصه سرایت داد. هنوز امریکا وارد جنگ نشده بود و سرنوشت جنگ نامعلوم بلکه به زیان متفقین حدس زده میشد. شاید روش دولت ایران و سیاست شخص اعلیحضرت رضاشاه در حفظ بیطرفی و بی اعتنائی به تقاضای متفقین در بیرون کردن آلمانها ناشی از این ملاحظات و پیشامدها بود.

پس از حوادث شهریور و پس از آنکه جنگ در جبهه شوروی مواجه با مقاومت شد و مخصوصاً پس از آنکه امریکا وارد جنگ شد، از زبان پاره های اهل سیاست شنیده میشد که پس از اتحاد روس و انگلیس میبایستی دولت حساب کار خود را کرده و بیطرفی متمایل به متفقین را وجهه سیاست قرار دهد.

در آن تاریخ که حوادث شهریور روی داد پیش بینی این اوضاع چندان آسان نبود و از این حیث نمیتوان ملاحظات

موجهی برخلاف سیاست شاه ایراد کرد ولی امر مسلم دیگری که نمیتوان نادیده گرفت و محققاً تأثیر بسزایی در پیدایش حوادث داشت خالی شدن اطراف شاه از مردمان صدیق و فهیم و دوراندیش بود.

متأسفانه از ۱۳۱۴ که قضایای خراسان اتفاق افتاد و مرحوم اسدی کشته شد و بواسطه نسبت سببی مرحوم فروغی با وی شاه فروغی را کنار گذاشت، نخست وزیرانی که از آن تاریخ متصدی امر بودند صفات لازمه و ضروری تعهد این مسئولیت خطیر را نداشتند. همه به صفات اطاعت مطلق موصوف بودند، رأیی و نظری نمیتوانستند ابراز کنند و از اوضاع بین المللی دور بودند. چند سال وزیر خارجه مرحوم رضاشاه، سردار انتصار بود که جز مجازگویی و مداهنه کاری از وی ساخته نبود. در همین تاریخ وزیر مختار ما در لندن مرد فقیر، بدبخت و مسکینی بود که جز خوردن و خوابیدن کاری از او بر نمی آمد و کوچکترین اطلاعی از جریانهای سیاسی نداشت. کشور، قائم به رجال دانا و با کفایت و صدیق است. نجاری هر قدر هنرمند و ماهر باشد بدون ابزار کار حتی از ساختن میزی عاجز است. جز شکوه الملک و سرپاس مختار مأمورین صدیق و مؤثر و سودمند کسی پیرامون شاه نبود. اما هیچیک از آن دو متصدی کارهای سیاسی نبودند.

در اینگونه مواقع خطیر قدر مردان کاری و فهمیم
و صدیق شناخته میشود. وزیر خارجه و سفرای ما در لندن و
مسکو و واشنگتن میبایستی کسانی باشند که واقف و شاعربه-
مستولیت خود بوده و آنقدر نسبت بر رئیس کشور صداقت
داشته باشند که بی پروا عقاید و نظریات خود را بگویند و
شاه را به تأمل و تفکر و پرهیز از روش حاد و تند بکشانند. در
آن تاریخ اگر شخص روشن بین و صدیقی چون فروغی بر
کرسی نخست وزیری تکیه داشت شاید این پیشامد شوم روی
نمیداد. زیرا او هم روشن بین و هم نسبت بشاه و کشور صدیق
بود. علاوه بر این بواسطه طول مدت همکاری با مرحوم
رضا شاه [یعنی از بعد از کودتا پیوسته در کار بود و در زمان
سلطنت آن مرحوم یا وزیر خارجه بود و یا نخست وزیر]
جرئت این را داشت که آنچه به نظرش میرسید بشاه عرض
کند. زیرا او مردی درست و عاری از هرگونه شائبه دسیسه
بود و خود میدانست که شاه این را می داند و بگفته وی
با نظر سوء ظن نمینگردد. پس باکی نداشت نظر سیاسی خود
را بشاه عرض کند و در اتخاذ روش احتیاط اصرار ورزد.
چنانکه وقتی در وزارت جنگ به لغت سازی آغاز کردند و
کلمات ناجور و ناهماهنگ میساختند شتابان بسوی شاه
شتافت و بی هنگام، وقت شرفیابی خواست و به عرض

رسانید که این بی‌رویه‌گی در لغت‌سازی و سرخود به‌جعل لغت پرداختن به‌زیان زبان فارسی است و شاه با همان حسن تشخیص فطری و ذوق جبلی و اهمیتی که بکارهای عمومی می‌داد نظر او را پذیرفت و دستور بنیانگزاری فرهنگستان را صادر کرد.

از اینرو میتوان احتمال داد - احتمال نزدیک به یقین - که اگر شخصی چون فروغی بجای منصورالملک در مقام نخست‌وزیری بود کار باینجاها نمیکشید. یا اگر کسانی چون تقی‌زاده و داور برمسند وزارت خارجه قرار داشتند و سخنان وزیر مختاران شوروی و انگلستان را گوش میدادند، نگران شده و نگرانی خود را با شاه در میان میگذاشتند و شاه بآنان نمیکفت «چرا سفرای انگلیس و شوروی را از پنجره بیرون نینداختید» و اگر هم میگفت آنها آنقدر شخصیت و صداقت داشتند که خطورت قضیه را بیان کنند.

راست است که شاه در پنج شش سال اخیر دور دست و بی‌اعتنا به نظریات زیر دستان شده بود زیرا به حسن تشخیص و قدرت فهم آنان بدگمان و از اینرو حالت رعبی در پیرامون معظم‌له پدیدار شده بود معذلسک اگر مردمان صدیق و شریف و فهیم بخوشتن جرئت میدادند و مشکلات را مطرح میکردند گوش شنوایی مییافتند. شاه از ایراد ملاحظات

مخالف خوشش نمیآمد و شاید بیدرننگ عکس العمل تندى دروى پديد میآمدولى اگر گوینده را صديق و بیغرض میدانست به نظر او میاندیشید و بسا اوقات از تندى بر میگشت و بطرف مقابل میفهماند که رأى و نظروى مورد توجه قرار گرفته است.

شاهد گویای این مدعا حکایتی است که مرحوم امیر شوکت الملک بعدها و به مناسبت تأسفی که از وقایع شهریور بمیان بود برایم نقل کرد.

مرحوم امیر شوکت الملک در کابینه منصور وزیر پست و تلگراف بود. او بمرحوم رضا شاه ایمان و علاقه خاصی داشت و از همان آغاز ظهور سر تسلیم و اطاعت فرود آورده و تا آخرین روزی که شاه از تاج و تخت کناره گیری کرد مورد محبت و عنایت ایشان بود.

سمت او، او را در متن اطلاعات و اخبار خارجه قرار میداد و از اینرو تبلیغات ضد ایران و ضد شاه او را با اضطراب و نگرانی انداخت. زیرا با هوش تند و نافذ و با اطلاع از روش سیاسى انگلستان میدانست که آنها مردمان گزافه گوئی نیستند. این روش مخالفت آمیز نسبت بایران و شخص شاه تنها معلول بیرون نکردن عده ای آلمانی نیست، در ماوراء این بهانه مقصدی خطر تر نهفته است. شاید غرض اصلی

متصل شدن بیکدیگر از راه ایران باشد. اما چرا شاه دور - اندیش و مال بین که در تمام مدت بیست سال از طریق حزم و احتیاط بیرون نرفته است بدین پیشامد بی اعتناست و عکس العملی نشان نمیدهد و در مقام چاره جوئی بر نمیآید. مرحوم علم میگفت «هر چه باطراف خود نگریستم، کسی را مرد این میدان ندیدم که از بدگمانی شاه نهراسد و حقایق را بعرضشان برساند. ناگزیر پیه هر گونه بیمار حتمی شاه را بر خود مالیده و مصمم شدم تقاضای شرفیابی کنم...»

«این قضیه در مرداد ۱۳۲۰ روی داد. اعلیحضرت بار دادند و در یکی از خیابانهای کاخ سفید سعدآباد شرفیاب شدم و بیدرنگ نگرانی خود را از تبلیغات لندن بیان و عرض کردم هر چند عاقبت جنگ معلوم نیست ولی امر مهم اینست که از آلمان سود و زیان مستقیم و فوری بماند. در صورتیکه از همسایگان شمال و جنوب چنین نیست. مخالفت آنها ممکن است متضمن خطرهائی گردد. بدگمانی و مخالفت با حضور عده ای آلمانی در ایران بهانه ای بیش نیست. شاید مقصود آنها یاری شوروی از راه ایران باشد. آیا به نظر مبارك بهتر نیست که از کنه مقصود آنها مطلع شویم مخصوصاً اکنون که امریکا تمایل محسوسی به متفقین نشان میدهد؟»

«شاه در تمام آن مدت خاموش بود و بسخنان من گوش

میدادند. پس از اتمام عرایضم باز مدتی خاموش مانده سپس با لهجه‌ای آرام و بدون خشم فرمود «چه عامل و پیش‌آمدی شما را به این فکر انداخته؟»

این جمله کوتاه در آن تاریخ پرمعنی و خطرناک و حاکی از بدگمانی بود. شاید ایشان تصور میکردند یکی از عوامل خارجی‌ها مرا بدین گستاخی برانگیخته است ولی من که از نخستین دقیقه هر نوع بی‌عنایتی را بر خود هموار کرده بودم خویش را نباخته و عرض کردم محرك غلام علاقه و ایمانی است که بوجود مقدس و به بقای این تحول عظیمی است که در ظرف بیست سال بوجود آورده‌اند دارم و چیزی که غلام را در این گستاخی جرئت داد اطمینان اعلی‌حضرت همایونی به صداقت و بی‌غرضی غلام...

«شاه پس از این پاسخ خاموش مانده و بدون اینکه مرا مرخص کند شروع کردند به قدم زدن. قریب نیم ساعت متفکرانه قدم میزدند و سپس بسوی من برگشته فرمودند «بدانچه گفته‌ای فکر خواهم کرد» و مرا مرخص فرمودند. پس از ۳ شهریور یک روز در هیئت وزرا روی بمن فرمودند «آقای علم حرفهای شما درست بود ولی افسوس که دیر شده بود...»

این حکایت موثق و قابل اعتماد نشان میدهد که اگر

چنین تذکراتی داده میشد (مخصوصاً از طرف نخست وزیر، وزیر خارجه، سفرای ایران در لندن و مسکو و واشنگتن) پیشامد شهریور شاید روی نمیداد. (مرحوم ساعد میگفت «خطر اتحاد انگلیس و شوروی را برای ایران از مسکو گزارش داده است.»)

باید اعتراف کرد که روش مرموز متفقین به ابهام وضع کمک میکرد: آنها نه مقصود حقیقی خود را میگفتند و نه لا اقل اتمام حجتی (هرچند کوتاه مدت) بایران دادند. علت آن از قرائن و امارات عدیده اینستکه با وضع ایران بدبین و بسیاست شاه بد گمان بودند. از مروریادداشت های چرچیل در این زمینه بخوبی بر می آید که تمایل ایران را بسیاست نازیها امری قطعی میدانستند.

در دو قسمت دعوی دو طرز فکر حکومت میکرد که ناچار باید بدانجائی منتهی شود که شد.

افکار عمومی ایران مخالف انگلیس و فکر شاه مخالف دولت کمونیست شوروی. پیشرفت سریع آلمان در جبهه غرب و شکست دونکرك شبهه ای در تفوق نظامی آلمان باقی نگذاشته بود. سرعت پیشرفت وی در جبهه شوروی و رسیدن سپاهیان آلمان به حدود لنین گراد و مسکو و از جنوب تا نزدیک دریای سیاه این گمان را تقویت میکرد که دیر زمانی

به درهم شکسته شدن شوروی نمانده است.
 دورنمای این حوادث امری نبود که شاه را به ورود
 در مخمصه تشویق کند و بیجهت آلمان فاتح را به خصومت
 با ایران برانگیزد.

از سوی دیگر میتوان طرز تفکرات شاه را حدس
 زد و فرض کرد که ایشان بعید و حتی نزدیک به تمتع میدانستند
 که دولت انگلیس از سیاست دیرین خود یک مرتبه و بدون
 مقدمه دست بردارد و آن سیاست وجود ایرانی مستقل و
 استوار که حایل سرایت خطر به خلیج فارس و مستملکات
 او باشد و در عین حال برای خود او، خطری بیار نیابد.
 روی همین اصل از کودتا به بعد سیاست دولت انگلیس عاری
 از شدت و مخالفت بوده است و حتی پس از الغای امتیاز
 داری شیوه نرمی و سازگاری پیش گرفتند. پس در اندیشه
 شاه زیرک و مسلط بر اوضاع احتمال تغییر این سیاست آنهم
 تا حدی که بایران هجوم کنند نمیرفت.

اما فراموش نکنیم که حمله آلمان بشوروی دریچه
 امیدی بر روی انگلستان شکست خورده در دونه گشود و
 بیدرننگ همکاری و حتی اتفاق خود را بشوروی پیشنهاد
 کرد و اوهم بیدرننگ پذیرفت. پشت سر انگلستان امریکا
 ایستاده است. اگر امریکا و انگلیس مهمات جنگی بشوروی

دویست میلیونی برسانند پیشرفت و غلبه قطعی آلمان متوقف خواهد شد. امریکا و انگلیس با این تقاضای معقول و منطقی شوروی صد درصد موافقت و ولی راه رسانیدن مهمات جنگی از دریای شمال با وجود بحریه آلمان، یا از راه سیبری با درازی راه، دشوار و غیر کافی و غیر مؤثر خواهد بود. پس مطمئن ترین راه خلیج فارس و دریای خزر است. راه آهن ایران و راه بغداد تهران عملی ترین و نزدیک ترین و مؤثر ترین راهی است برای کمک رساندن بشوروی.

حال اگر متفقین این مشکل خود را با ایران در میان می گذاشتند و حتی به شکل یک اتمام حجت بیست و چهار-ساعته از ایران این نوع همکاری و حفظ بیطرفی متمایل به-متفقین را میخواستند شاید شاه که بحزم و روشنی رأی و مال اندیشی موصوف بود آنرا می پذیرفت.

ولی متفقین چنین امیدی از ایران نداشتند. دولت ایران نسبت به تقاضای ساده تر آنان و بیرون کردن آلمانها از ایران جواب مساعد نداده بود. چگونه ممکن است با این تقاضای مهم که صریحاً برضد بیطرفی و نوعی اعلان خصومت با آلمان فاتح و مقتدر است روی موافق نشان دهند. از یادداشتهای چرچیل بخوبی بدگمانی و شک در جلب همراهی ایران برمیآید. در نظر دولت انگلیس ایران

دولتی است توانا، درایام عادی رقم سپاهیان او در حدود ۱۵۰/۰۰۰ نفر است و درایام جنگ ممکن است تا ۳۰۰/۰۰۰ نفر برسد. احساسات عمومی ایران مساعد با متفقین نیست و شخص شاه قطعاً با دولت کمونیست شوروی روی موافق نشان نمیدهد بهمین دلیل تمام مخالفان انگلیس مانند رشید عالی گیلانی و مفتی فلسطین از راه ایران فرار کرده و از تعقیب ایمن مانده اند.

اینها قراینی است که ایران زمینه مساعدی برای سیاست متفقین نیست. حال اگر پیشرفت سریع آلمان در روسیه چشم آنها را یک مرتبه خیره کرده و تمایل صریحی به جانب آلمان نشان دهند چه خواهد شد؟ اگرچند افسر لایق آلمان بایران آمده و تحت هدایت ورهبری آنان ایران از پشت سر به قفقاز و چاههای نفت حمله برده و منابع نفتی خود را از دسترس بحریه انگلیس دورنگاه دارد بکلی ورق عوض خواهد شد.

از خواندن یادداشتهای چرچیل بخوبی این سوءظن و کلیه احتمالات سوء دیده میشود. قبل از اقدام باین حمله مشورتها با ستاد ارتش، با حکومت هند، با وزارت خارجه، با فرماندهی سپاه انگلیس در خاورمیانه شده و چنین نتیجه گرفته اند که باید بدون خبر و بدون اینکه فرصت فکر

چاره‌جوئی بایران دهند دست بکار شوند، بعبارت دیگر بدگمانی و بداندیشی و نومیدی از همکاری ایران چنان بوده است که خیال کرده اند جز غافلگیر کردن و عمل ناجوانمردانه چاره‌ای ندارند.

از این سوی در ذهن روشن شاه این خیال خطور نمی‌کرد که انگلیسیها نه تنها مبادی اخلاقی و اجتماعی را زیر پای مینهند بلکه با اصول سیاست دیرینه خویش وفادار نمانده و برخلاف عقل و مصلحت، ایران را میدان تاخت و تاز بلشویکها قرار میدهند غافل از اینکه انگلیسیها پیوسته نان را به نرخ روز خورده‌اند.

سراداردگری صریحاً در یادداشتهای خود بدین موضوع اشاره کرده است که «غالباً خیال میکنند وزرای انگلیس دوراندیشند و پیوسته نقشه دارند و بآینده مینگرند... چنین نیست ما سعی میکنیم خود را با پیشامدها و حوادث منطبق سازیم، حتی ممکن است از منافع آینده برای استفاده از وضع حاضر چشم بپوشیم و در آینده بفکر چاره‌جوئی و منافع از دست رفته خود بپردازیم. برای مقابله با اتحاد آلمان و اتریش و ایتالی (در جنگ جهانی اول)، ناچار بودیم نخست با فرانسه کنار آئیم و حساب خود را با آنان که مسئله شمال افریقا است تصفیه کنیم یعنی دست آنها را در

مراکش و تونس بازگذاریم و آنها نیز در مصر مزاحم ما نشوند و سپس بوسیله فرانسه با روسیه کنار آئیم هر چند این کار مستلزم این بود که از سیاست دیرین خود در ایران و تبت چشم بپوشیم و معاهده ۱۹۰۷ را با آنها ببندیم...

چرچیل نیز چنین روشی پیش گرفت: برای مقابله با آلمان قبل از شروع جنگ خواست با روسیه همدست شود ولی روسیه جانب احتیاط را گرفته از قبول اتفاق با فرانسه و انگلیس سر باز زد بامید اینکه از تعرض آلمان مصون بماند ولی پس از آنکه مصون نماند دست انگلیس را که بسوی او دراز شده بود با شوق و رغبت پذیرفت.

مضحک و عبرت انگیز، نامه ایست که چرچیل به- استالین درباره تجاوز بایران نوشته که ضمن آن از نخست- وزیر شوروی خواسته است (بلکه میتوان گفت یادآور شده است) که پس از انجام و رفع حوائج، سپاهیان شوروی ایران را ترک گویند.

۱۱

۲۵ شهریور

-۱-

بامداد خیلی زود از خواب شیرینم بیدار کردند، سرپاس مختار که چندین قدم بالاتر از خانه‌ام زندگی میکرد، در سالن منتظرم بود. میخواست پیش از سرازیر شدن به شهر هیجان- انگیزترین خبرهای بیست سال اخیر را باز گوید:-

«شاه به نفع ولیعهد از سلطنت استعفا کرده و راهی اصفهان شده است.»

آیا این دستگاه شامخ و استواری که از بیست و یک سال ونیم پیش بوجود آمده است در هم فرو میریزد؟ نه... شاه مال اندیش و واقع نگر با ستیزه جوئی سپاه بیگانه، وضع خویش را متزلزل و غیر قابل دوام یافته از اینرو چاره را در استعفا دیده است، بلکه پسر بتواند آب رفته را بجوی باز آرد و خشم سیاست بیگانگان را فرو نشاند.

همان روز فروغی به مجلس آمده تقاضای جلسه خصوصی کرده در آنجا خبر را بعرض مجلس رسانید و خواستار جلسه رسمی و علنی برای انجام تشریفات و انتقال سلطنت و سوگند شاه جوان شد.

در جلسه خصوصی بگومگوئی روی داد و ملاحظات نامساعد بمیان آمد. وزیر کشور، موقع شناسی بکار بست و اخطار کرد که سپاهیان شوروی تا کرج آمده اند، و اگر فوراً تکلیف مملکت معین نشود و شاه جوان براریکه شاهنشاهی تکیه نکند خطر هائی کیان کشور را تهدید میکند و معلوم نیست چه حوادث ناگواری که دولت از عهده جلوگیری آن نمیتواند بر آید بوقوع خواهد پیوست.

این شاهکار سیاسی سهیلی بیدرنگ تمام جنجال ها را فرو نشاند و مجلس موافقت کرد. عصر همان روز شاه جوان به مجلس آمد و مراسم سوگند بجای آورد و چنین شد ولی

باید اعتراف کرد که از همان روز، طوفان آغاز و دریای آرام به تلاطم افتاد. از همان لحظه‌ای که خبر استعفای شاه در تهران طنین افکند شور و هیجان، اجتماع خاموش و آرام را به تشنج و اضطراب افکند. کینه‌های خفته بیدار شد، آرزوها و هوسها جان گرفت، جاه طلبان به تکاپو افتادند، سرکشان منقاد شده، به جنب و جوش آمدند. خلاصه عکس العمل دوره بیست ساله از همان روزهای نخستین هویدا گردید که شخص را بیاد اساطیر یهود و مرگ سلیمان و رهائی دیوان از بند و قید، می‌انداخت.

تمام آنکسانیکه در پرتو نظم و انضباط بیست ساله بکاری مشغول و رفته رفته بوضع خود، خوی گرفته بودند دیگر نمیخواستند بدان وضع گردن نهند؛ خان‌ها میخواستند دوباره خان شوند، امیران و سرداران و متنفذان خراسان و فارس و آذربایجان و مازندران میخواستند به قلمرو نفوذ خود روی آرند، نمایندگان مجلس میخواستند حاکم مطلق کشور باشند و ساده لوحانه خیال میکردند دیموکراسی انگلستان و سوئد را میتوانند در ایران معمول و رایج سازند. در صورتیکه قادر نبودند در مجلس یکصد و چند نفری اکثریتی هشتاد نفری تشکیل دهند تا پشتیبان دولتی شود که برنامه سیاسی آنانرا اجرا کند.

درسفات روس وانگلیس بر روی آتش بیاران سیاسی باز شد و آمد و شد جاه طلبان و حادثه جویان روز بروز فزونی میگرفت. خود سفیران دو کشور بدلیل قاطع وجود سپاهیان خود جقه چوبین بر سر زده، بدولت امر ونهی میکردند و با وجود نگرانی و ترس عمومی و پیدایش مضیقه در ارزاق از دولت میخواستند مایحتاج مادی و معنوی سپاهیان غاصب را فراهم سازد و از همه غریب تر و دور از منطق سیاسی از دولت میخواستند خشم و نارضایی عمومی را فرو نشانند و حتی بخاطر دارم وزیر مختار تاریک اندیشه و محدود الفکر انگلیس بنام سر ریدرز بولارد متوقع بود، ملت با چهره گشاده و خندان هجوم نابحق آنها را بنگرد و چون سربازان صحرای العلمین آرزوی شکست رومل را در سر پیوراند، خلاصه اوضاع سیاسی و اجتماعی از هر حیث آشفته و منقلب بود و گوئی تمام ترمزها بریده شده و توقع هر گونه نظم و انضباط و حتی توقع معقول و منطقی خواب و خیالی بیش نبود. در مقابل این طغیان و عصیان موجه و ناموجه کسی نمی دانست شاه جوان چه میاندیشد و چه روشی اتخاذ میکند. شاه جوانی که در ایام ولیعهدی بکارهای سیاسی و کشوری نپرداخته و طبعاً از روش متین و سیاست با حزم و دور اندیش پدر دور و بیگانه بوده است.

عناصر صادق و صمیمی و در عین حال چاره‌جو و چاره‌اندیش در پیرامون تاج و تخت بسیار کم بودند، پس مواجهه با مشکلات گوناگون سیاسی و اجتماعی و اخلاقی دشوار مینمود.

شایسته‌ترین و مجرب‌ترین و پخته‌ترین رجال آن عصر که به فضیلت بی‌غرضی و حسن تشخیص و اعتدال آراسته بود مرحوم فروغی بود که پس از عقد معاهده سه جانبه و گذراندن آن شاهکار سیاسی از مجلس شورای ملی از کارکناره گرفت. مخالفت‌های شدید، چه در داخل مجلس، چه در صحنه مطبوعات و چه در عالم سیاست و اجتماع او را فرسوده و مأیوس کرد. او عادت به کشمکش‌های سیاسی و مبارزه در راه رسیدن به قدرت نداشت. گرچه از دوره جوانی پیوسته مصدر کارهای مهم بود ولی این کارها صرفاً از لحاظ اینکه مرد شایسته و فهیم و بی‌غرض و متعادلی است بروی مسلم شده بود. هیچگاه برای رسیدن به مقام به تکاپو و تشبث دست نزده بود، دیگر چه رسد بمبارزه و کشمکش.

تنها مرد میدان قوام السلطنه بود که قریب ۱۷ یا ۱۸ سال خانه‌نشین شده و اینک پس از ۲۵ شهریور داعیه نخست‌وزیری داشته در خانه خود را بروی سیاست‌پیشگان و ماجراجویان و داعیه‌داران گشود. در مجلس نیز هواخواهانی

داشت که او را از هر کس سزاوارتر برای احراز این مقام میدانستند زیرا چنین وانمود میکرد که تنها او عکس العمل دوره گذشته و نخست وزیر دوره دیموکراسی است. این روش را این سیمای از خویشتن راضی، مخالفان و ناراضی ها را بگرد وی جمع میکرد و خود وی از کار و کوشش و جلب عناصر مؤثر باز نمیایستاد و همین امر سبب بی اعتمادی شاه جوان بوی شده و از همین روی پس از کناره گیری فروغی که قوام السلطنه خود را بر مسند نخست وزیری میدید، شاه جوان با یک ضرب شست مدبرانه، سهیلی وزیر کشور فروغی را به نخست وزیری رسانید.

بدیهی است این نخستین اقدام سیاسی شاه جوان همه را به شگفت انداخت و بر طبع اشراف منش قوام - السلطنه سخت گران آمده، دست بکار شد و چه در مطبوعات، چه در مجلس، چه در اجتماع به مخالفت کابینه سهیلی برخاست. و عاقبت پس از چند ماه سهیلی بر خلاف نظر شاه استعفا کرد و قوام السلطنه با اکثریت خیلی ضعیفی رأی تمایل مجلس را بدست آورد و از روزی که فرمان نخست وزیری را از دست شاه جوان گرفت جقه چوبین بسر زده و نقش صدارت بازی کرد. بر خلاف تصور خود او و برخلاف امید و آرزوی هواخواهان صدیق او قوام السلطنه نتوانست خویشتن را به -

اجتماع پراز طغیان آنروزی بقبولاند و بسا کارهائی کرد که نمیبایست بکند و از همین رو روز بروز مخالفان وی قوت گرفتند و حالت بحرانی پدید آمد.

شاه، سران مجلس را بکاخ مرمر احضار و در حل مشکلات روز با آنها بمشورت پرداخت و از همان جلسه یک امر بروشنی دیده میشد. درست است که شاه جوان هنوز در امر سیاست پخته و معجرب نشده زیرا در دوران سلطنت پدر جز در کارهای تشریفاتی شرکت نداشته و باز درست است که وارث کینه‌ها و خصومت‌ها شده بود ولی واقع بین و دارای فراست کم‌مانندی در امور سیاسی و اجتماعی جلوه میکرد. هوشی نافذ و اندیشه‌ای مثبت و چاره‌اندیش داشت. او نمیخواست احمدشاه باشد و گوئی برای خویشان رسالتی قائل بود که باید بانجام رساند و طبیعت بلندپرواز و همت والای او با و اجازه نمیداد که تماشاگری بیش نباشد.

علاوه بر مشکلات سیاسی که وجود سپاهیان بیگانه فراهم کرده بود، علاوه بر آشوب و طغیان که جامعه را فرا گرفته بود، شاد جوان مواجه با کینه‌های شخصی و اغراض انتقامجویی کسانی بود که در دوره پدرش به نحوی زیان دیده بودند. پس بنا بر این میبایست بار سنگین تمام اختلافات و تمام اغراض و تمام کینه‌توزی‌ها و سوداهای متضاد و متلاطم

را تحمل کند و این حال آشفته و تباه تقریباً دوازده سال دوام یافت و هراندیشمندی متحیر بود که چگونه میتوان کشتی طوفانزده را از امواج دیوانه رهایی بخشیده بساحل نجات رساند. از ۱۳۲۱ و پس از آن نخستین شرفیابی سران مجلس تا امروز بواسطه طبیعت کارم یا در مجلس شورا و یا سنا یا سایر مأموریتها فرصت‌های مناسبی برای مطالعه اخلاق و اندیشه‌های معظم‌له داشته‌ام و موفقیت ایشان را مرهون یک رشته فضائل و ملکات راسخه یافته‌ام.

ایشان در معتقدات سیاسی خویش ثابت و استوار و غیر قابل انحرافند ولی در این استقامت بحد صلابت و شکنندگی نمیرسند و چنانکه در نرمی و انعطاف‌پذیری هیچگاه بمرز سستی و رخوت فرو نمیافتادند، در اوج قدرت از معظم‌له نیز عنف و خشونت و قساوت دیده نشده چنانکه در مقابل مشکلات توان فرسا آثار نومیدی و ضعف در معظم‌له مشاهده نشده است.

قدرت و ثروت دو عاملی است که پیوسته شخص را از دایره اعتدال و انصاف و مروت منحرف میکنند ولی این دو عامل هرگز نتوانسته‌است ایشانرا از جاده انصاف و مردمی منحرف کند. یکی از صفات بارز ایشان خیرخواهی نوع انسانی و عشق و علاقه به طبقه زحمت کش و مولد ثروت

ملت ایرانست. در این باب گاهی از مرز اعتدال نیز خارج شده و بحد تعصب ملی میرسند. مبنای اصلاحات مؤثر و تحولات عظیمی که ایشان در کلیه شئون این مرز و بوم آفریده اند همان حس نوع دوستی و عاطفه شریف انسانی است. محمدرضا شاه نمیخواهد پادشاه بندگان باشد بلکه این داعیه و همت ارجمند را دارند که بر آزادگان سلطنت کنند و تمام طبقات پائین بر فاه بیشتری برسند و از تمام امکانات بهره مند گردند. او جوانمرد، کریم، بلند نظر و بلند همت است، تاریکی، رشک، بخل و کینه و خودخواهی را با روح پاک و روشن او سازشی نیست.

آن روزهای تیره‌ای که شاه جوان بیهوده منتظر بود نخست وزیر ملی و محبوب عامه، مشکل نفت را حل کند و از اینرو تمام قوه و نفوذ معنوی خود را در نگاهداری وی بکار میبرد نخست وزیر وجیه المله فرصت‌های مناسب را یکی پس از دیگری از دست داد تا کشور را به پرتگاه افلاس و بی نظمی و اغتشاش و میتوان گفت اضمحلال کشانید. زمانیکه وقایع ۲۸ تیر روی داد همه بخاطر دارند و پس از آن رویداد های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۲ را نیز فراموش نکرده اند که تدبیر و نرمش و سیاست مدبرانه شاه جوان مشکل نفت را چنان حل کرد که میلیارد ها ریال بسایر کشورها وام و کمک داده شد.

علاوه بر این همه شاهد تحولات عظیمی هستند که در بیست سال اخیر روی داده- تحولاتی که در هیچ تاریخی و در هیچ کشوری دیده نمیشود- تحولاتی که شامل تمام طبقات و شامل کلیه شئون اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی است.

اما تحول شگفت و طرفه وضعی است که در سیاست خارجی ایران پدید آمده و شاید جز نکته سنجان دقیق به اهمیت و عظمت آن پی نبرده اند.

سالهای طولانی مخصوصاً یکصد و پنجاه سال اخیر، ایران چون گوئی در میدان سیاست بین المللی افتاده بود که از هر سولطمه چوگان دولتهای توانا را خورده است و آرزوی هر سیاستمدار عاقل و پخته این بود که ایران سرپای خویش بایستد، متعلق بدیگری نباشد و از سیاست دیگران تبعیت نداشته باشد. گرچه رضاشاه کبیر در این راه قدمهای بلندی برداشت و شأن و اعتباری بایران داد و عملاً میخواست نشان بدهد که ایران بکار خویش مشغول و در تقویت بنیه خود تلاش میکند و در این تلاش بجز حسن سیاست و اجتناب از هرگونه هواخواهی از این و آن چیز دیگری مشاهده نشد، ولی مشاهده شد که در شهریور ۱۳۲۰ این روش شریف ایران نقض و دو دولت بزرگ حقوق ما را به چیزی

نشمردند.

پس از ۲۵ شهریور تمام رشته‌ها پنبه شد. ایران عرصه مطامع و اغراض سیاسی گردید که نمونه بارز و شوم آن حوادث آذربایجان و فتنه پیشه‌وری بود. بخاطر دارم در این وقت روسها به دولت فشار آوردند که شکایت خود را پس گیرد و مرحوم قوام السلطنه ناچار شد تلگراف کند ولی از دربار بسفیر ایران تلگراف رمز دیگری رسید که شکایت خود را در جامعه ملل دنبال کند.

باری ایران دوباره دچار رقابت و عرصه بدگمانی بلوک شرق و غرب و تا ۱۳۴۳ دوام یافت. سیاسیون تهران در تکاپو افتادند و هر دسته‌ای روش و معتقداتی داشت که ممکن نبود با یکدیگر سازگار گردد تا بالاخره روشن بینی و واقع نگری و دوراندیشی شاه پای در میان نهاد و باتصمیمی قاطع در مقام آن برآمد که همسایه شمالی را از خر شیطان پائین آورده بایک رشته اقدامات سیاسی اما با حزم و احتیاط، با نهایت نرمش و تردستی، بابسی گذشت و مدلل ساختن حسن ظن و پیروی از اصل همزیستی، با منطق عقلی و متکی بدلائل محسوس و مشهود موفق شد اصل سیاست مستقل ملی را پایه‌ریزی کند و بطرفین متخاصم نشان دهد که ایران میخواهد به خود پردازد و به تقویت بنیه سیاسی و اجتماعی

خویش مشغول گردد و در این راه از اتخاذ هرگونه روش و سیاستی که بزیان سیاست‌های رقیب متخاصم باشد پرهیز کند.

کسانی که بامور سیاست بین‌المللی آشنایند بخوبی میدانند تحقق چنین مقصد شریفی آسان نیست و حتی از اصلاحات ارضی که خود تحول عظیمی بشمار می‌آید و در تاریخ اقوام بشری کم‌مانند است دشوارتر است ولی «همت اگر سلسله‌جنبان شود - مورتواند که سلیمان شود» پدر اوسی سال قبل تصمیم گرفت راه آهن سرتاسری ایران را احداث کند و بدون کمک خارجی و قرضه خارجی خلیج فارس را به دریای خزر متصل سازد و با عوارض قند و شکر و چای این کار عظیم را بپایان رسانید. اینک پسر برومند او چنین شاهکاری در سیاست خارجی آفرید، با رنج فراوان و با فراست و کیاست بی‌نظیر، سیاست مستقل ملی را برای ایران درست کرد و همین روش را نسبت به همسایگان بکار بست - همسایگانی پراز بدگمانی و نگرانی - همسایگانی که هر قدم پیشرفت ایران را بزیان خود می‌پنداشتند و برای رسیدن بدین مقصود شریف و بلند که ایران هرگز خطری برای کسی نخواهد بود و تا هنگامی که مصالح و منافع ملی ایران بدیده احترام نگریسته شود از ایران قوی و آباد زیانی بکسی نخواهد رسید، چه

تلاش‌های خستگی‌ناپذیری بکاررفته و تا چه حد شاهنشاه جوان، نیروی‌اندیشه و خلاق خود را بکار بسته است تا امروز ایران در عرصه سیاست جهانی دارای چنین حیثیت و اعتباری شده که در تاریخ طولانی ایران نیز مانند ندارد.

۱۲

پس از ۲۵ شهریور

۲- ماجرای نفت

روز ۲۵ شهریور که جوان بیست و یک ساله‌ای با اندامی ظریف و سیمایی محجوب در مقام هیئت رئیسه مجلس قرار گرفت و با صدائی اندک مرتعش سوگند وفاداری یاد کرد، کسی نمیتوانست حدس بزند که او سرفصل جدیدی در تاریخ ایران گشوده مصدر تحولات عظیم و باور نکردنی خواهد شد. در آن تاریخ اوضاع از هر حیث آشفته و منقلب بود.

سپاهیان در شرق و غرب و شمال و جنوب پراکنده بود و تقاضاهای گوناگون آنها انبوه مشکلات را فراهم ساخته بود. حالت اضطراب بر جامعه مستولی، ارزاق روز بروز کمیابتر طوفانی از خشم و کینه و آرزو جامعه را متلاطم ساخته بود. پیرامون تاج و تخت، رجال پخته و مجرب کمیاب. جاه طلبان و سروری جویان به تکاپو افتاده، دسیسه و خیانت رایج گردید. شاه جوان تنها وارث مقام و دارائی پدر نیست بلکه وارث کینه ها و خصومت ها نیز شده و خود به تنهایی میبایست با انبوه مشکلات و اخلاک گریمها مقاومت کند.

مقدر چنین بود یا اوضاع سیاسی و اجتماعی ایجاب میکرد که تاریخ زندگانی این جوان بیست و یکساله مشحون از حوادث، لبریز از فتنه و سرشار از تحولات گوناگون باشد و این حالت تقریباً ۱۲ سال دوام یابد.

نمونه بارز این حوادث سوء قصدیست که چندین بار متوجه شخص او، نخست وزیران او و یک وزیر دربار معظم له شده است. فتنه آذربایجان، حادثه شوم پیشه وری و دهها واقعه از این قبیل همه و همه عبرت انگیز و آموزنده است، با وجود مدارك مثبت و قطعی و نزدیک بودن وقایع بر مورخان بیغرض نگارش آنها دشوار نیست اما بشرط اینکه با دیده مروت و انصاف نگریسته و در مقام تحلیل و تجزیه

وقایع برآیند و از پیروی حب و بغض برکنار باشند. من در اینجا فقط بیکی از آن مشکلات اشاره میکنم زیرا بقول رودکی:

اندر بلای سخت پدید آید

فرّ بزرگواری و سالاری

ماجرای نفت حماسه ایست ملی. تحولاتی که در این

زمینه از ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ تا مرداد ۱۳۵۲ صورت گرفته است خود شاهکاریست از اصول کشورداری.

رضاشاه در آذر ۱۳۱۱ (نوامبر ۱۹۳۲) امتیازداری

را لغو کرد ولی این احتیاط و دوراندیشی را بکار بست که در مقام تصرف اموال و مؤسسات شرکت نفت ایران و انگلیس یا متوقف ساختن اعمال آنها بر نیامد.

همین نکته را نماینده ایران در ۱۷ دسامبر ضمن

نامه خود به دبیرخانه جامعه ملل متذکر شد و حتی آنرا دلیل بر عدم لزوم فوریت رسیدگی قرارداد و همین نکته بعدها هنگام طرح دعوا در شورای جامعه ملل دلیل بر حسن نیت ایران قرار گرفت و اعضای شورا آنرا نشانه عدم ستیزه جویی ایران و بلکه قرینه حقانیت ایران شناختند.

لغاء امتیازنامه داری در سال ۱۹۳۲ صورت گرفت.

در آن تاریخ دولت انگلیس یکی از چهار دولت معتبر دنیا بشمار میرفت و بحریه آن آقای دریاها بود. تصمیم شاه بدین کار

بقدری جسورانه و غیر مترقب بود که بسی از کج اندیشان خیالباف آنرا یک نوع تبانی پنداشتند و خیال میکردند با موافقت دولت انگلیس صورت گرفته باشد. زیرا بذهن آنها خطور نمیکرد که پادشاه ایران آنقدر شجاع و آنقدر مؤمن به حقانیت خود و حقوق ملت ایران باشد که به مقابله با انگلیس برخیزد. ولی اگر از یادداشت تلگرافی دولت انگلیس به جامعه ملل آنروز که دولت انگلیس با چه حرارت و اهجه قاطعی ایران را متعدی و متجاوز خوانده است و پس از آن از لایحه شکوائیه سرجان سیمون که در تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۹۳۳ (۱۴ دی ۱۳۱۱) مقابل شورای جامعه ملل ایراد کرد، مطلع میشدند، از این پندار خود شرمنده و از بد گمانی به مرد شجاعی که در مقام احقاق حق ملت خویش برآمده است پشیمان میشدند.

در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ (قریب هجده سال پس از آن اقدام دلیرانه) مجلس شورای ملی به طرحی که بانی آن مرحوم دکتر مصدق بود بملی شدن نفت ایران رأی داد و در اردیبهشت ۱۳۳۰ بصره همایونی رسید و فرصت اجرای این امر خیر فراهم گردید و از قضا خود مرحوم دکتر مصدق به نخست وزیری منصوب شد که میبایستی با تدبیر و سیاست از این اقدام

بزرگ بهره‌برداری کند ولی باید با کمال تأسف و با نهایت تلخی اعتراف کرد که اقدام دولت وقت چندان با اصول کشورمداری و موازین سیاسی هماهنگ و سازگار نبود.

در آن تاریخ محصول نفت متجاوز از ۳۱ میلیون تن بود. دستگاهی که کار اکتشاف و استخراج نفت و حمل و رساندن آن را به بازارهای جهان برعهده داشت دقیق و منظم و تا حد امکان بی‌عیب بود.

باز در آن تاریخ نیازمندی کشور انگلیس به نفت ایران شاید بیش از هشت یا نه میلیون تن نبود. مابقی یعنی حدود ۲۲ یا ۲۳ میلیون تن آن به بازارهای غرب میرسید و سرچشمه ارزی بود که خزانه‌داری انگلیس برای وام‌های خارجی خود شدیداً بدان احتیاج داشت.

باز در آن تاریخ اوضاع سیاسی و اقتصادی جهان دگرگون شده بود. انگلیس ۱۹۵۱ غیر از انگلیس ۱۹۳۲ بود و بسی از شوکت و اعتبار و نفوذ جهانی خود را از دست داده بود. باز دگرگونی اساسی و مهم دیگری در این تاریخ روی داده بود که بی‌شبهه در اوضاع تأثیر داشت: ارزش و اعتبار نفت فزونی گرفته، نفت و مواد مشتقه آن خواستار بیشتری پیدا کرده و بازار نفت و بنزین چندین برابر رونق یافته بود.

بقراین ودلایلی ازاین دست بخوبی میتوان دریافت که نگاهداری و دردست داشتن این دستگاه عظیم برای انگلیس یک امر حیاتی بشمار میرفت. مخصوصاً اگر فراموش نکنیم که صدها مدیر، مهندس، زمین شناس، تکنیسین و حسابدار در این مؤسسه عظیم مشغول کار بودند. پس دردست داشتن آن برای انگلیسیان یک امر حیاتی است. از همین روی آن سخت جانی و سخت کوشی و پرمدعائی رجزخوانی ۱۳۱۱ و ۱۲ به ملایمت و سازش و همزیستی گرائیده و انگلیسیان چاره جوی و چاره اندیش برای هر نوع توافق و سازشی که دست آنها را از نفت کوتاه نکرده و تا حد امکان منافع صاحب حقیقی نفت نیز مراعات شود آماده بودند.

باید اعتراف کرد این حالت و داشتن سرسازگاری، پس از تصویب قانون ملی شدن نفت برای انگلیسیان دست داد و رنه قبل از آن یا برای افکار عمومی ایران ارزشی قائل نبودند و یا چنان حرص و طمع بر مزاجشان غالب بود که نمیخواستند تحولات محسوس جهانی را در نظر بگیرند. پیش از ملی شدن نفت نماینده ای به تهران فرستادند و توافقهائی در مراعات حق ایران کردند که مشهور به توافق گس - گلشائیان شد. اما افکار عمومی ایران این توافق را کافی ندانست و میتوان گفت بواسطه سوء سیاست آنان قانون ملی

شدن نفت مطرح گردید و بطور حتم اگر از همان یک سال قبل اصل ۵۰-۵۰ را می پذیرفتند کار باینجاها کشیده نمیشد. در این موقع گوئی از خواب گران بیدار شدند و البته قدری دیر در مقام این برآمدند که حق صاحب حقیقی نفت را باز شناسند و از همین روی بفرستادن جکسن و استوکس و وساطت رئیس جمهوری امریکا و فرستادن هریمان به تهران و حتی مداخله بانک بین المللی برای حل قضیه نفت متوسل شدند. در اینجا به خبط و اشتباه آنان اشاره شد ولی نباید خبط و اشتباه خود را فراموش کنیم.

مرحوم دکتر مصدق متأسفانه سیاستمدار واقع بین و سازنده ای نبود. او اسیر احساسات شخصی شده و نتوانست از این پیشامد نتیجه مطلوب بگیرد.

آن اندازه ای که در روی حسن نیت و فهم سیاسی مانده بود در اثر تلقینات چند نفربداندیش و تیره فکر، یا عامیان بی خبر از سیاست و عربده جوئی دون کیشوتهای بازاری بی اثر ماند و نتیجه حتمی این روش این شد که دو سال و چند ماه دستگاه عظیم نفت خوابید. بجای سی و دو میلیون تن در این مدت بیش از ۳۲ هزار تن نفت صادر نشد (با آنکه ۵٪ قیمت نفت را ارزانتر می فروختند) و شرکت های نفتی برای رساندن نفت به بازارهای دنیا منابع نفت کویت و عراق و

عربستان سعودی را بیشتر بکار انداختند، بطوریکه پس از مرداد ۱۳۳۲ بازاری برای نفت ایران باقی نمانده بود.

از همان اوایل کار که خودنمائی و سیاست بازارپسند آغاز شده بود، با یکی از ارکان حکومت دکتر مصدق دیداری روی داد. این شخص که از بیست سال پیش مصدر خدمات عدیده بود و مقامات عالیه ایرای طی کرده بود و بنابراین مرد آزموده و پخته‌ای شده بود، مخصوصاً که در سیاست خارجی نیز کار کرده و از اوضاع مطلع بنظر میرسید از دیرباز با من دوست بود و به وی عقیدتی داشتم. میخواستم از روشنی رأی و فکر مثبت و نفوذ کاملی که در دستگاه مرحوم دکتر مصدق داشت استفاده کنم و غرض این بود که قضایا را با نظر مثبت نگریسته، دستخوش احساسات بازاری نشده، از حب و بغض شخصی که در امور سیاسی و مصالح اجتماعی گناه بزرگی محسوب میشود پرهیز کنند و نفوذ کلمه و صداقت خود را در نخست وزیر وقت بکار اندازد تا مشکل نفت حل شود و به نتیجه مطلوب برسد. جنجال و خودنمائی و خوشایند عامه شدن سیاستمدار را به جایی نمیرساند.

مسئلاً شرکت نفت سالیان دراز سود سرشار برده و حقوق ملت ایران را مراعات نکرده است ولی اکنون در

بن بست افتاده و برای هرگونه سازشی آمادگی دارد. آیا عقل و صلاح کشور حکم نمیکند که از این پیشامد حداکثر استفاده شود. مختصراً که رئیس الوزراء مورد اعتماد شاه و محل اطمینان مردم است و اگر با دقت و استواری، رأی روشنی پیش گیرند که دستگاه عظیم نفت از کار نیفتد، حد کثرفایده‌ای که ممکن است، برای ایران حاصل میشود.

آیا میدانید دوست آزموده و پخته که قوه عاقله کابینه دکتر مصدقش می‌پنداشتم چه جواب داد؟ با تصدیق منطق و استدلال من و تأیید ملاحظات خردمندانه تمام مردمان خیرخواه و مصلحت‌اندیش یک عایق بزرگ در مقابل خود میدید.

این سیاستمدار ورزیده میگفت «اگر ما چنین کنیم مردم چه خواهند گفت. این غوغائی که برپا شده و به دنبال آن نفت ملی گردیده باد هوا میشود و حیثیت ملت ایران بخطر میافتد...»

مردی خانه‌ای را اجاره داده و از مال الاجاره آن زندگانی میکند. حال که قیمت خانه بالا رفته و طبعاً مال الاجاره که فرضاً هزار تومان بوده است نیز بالا رفته و به دو هزار تومان رسیده است، در نتیجه پیش‌آمدهائی مستأجر حاضر شده است همان دو هزار تومان را بپردازد و در همان خانه زندگی کند زیرا برای خویشتن بدلالی حق تقدم قائل

است. آیا شرط عقل است که ما به لجاج و عناد روی آورده از قبول پیشنهاد اوسر باززنیم، آنهم در صورتیکه نمیدانیم آیا دیگری مطابق پیشنهاد او عمل میکند و آیا مستأجر دیگر بهمان میزان بدست میآوریم.

دمغ و پکر از نزد این دوست محترم بیرون آمدم، نه برای اینکه بر ساده لوحی و زود باوری خود متأسف بودم که عمری شخص کسی را طور دیگر شناخته است. نه این پیشامد نیست رایج و متداول، اشخاص در مقابل مقتضیات و پیشامدها منقلب میشوند. بقول گوستاو لوبن اگر سنت - ژوست و ربسپیر به انقلاب فرانسه برنخورده بودند شاید یکی حسابدار خوبی و دیگری قاضی عادل میشد. نه، تأسف و تلخی ذائقه ام از این بابت بود که طرز فکر دولتیان و گردانندگان دستگاه بکلی غیر از آنست که واقع گرایان روشن- رأی و مثبت میاندیشیدند. در این وقت بی اختیار بیاد دوره ۱۴ مجلس شورای ملی افتادم و نقش هائی که مرحوم دکتر مصدق در آن بازی کرد.

مرحوم دکتر مصدق در تمام دوره چهاردهم روش انتقاد و ایرادگیری داشت. باید انصاف داد که در یک مورد نقش مثبت ایفا کرد و آن هنگامی بود که طرحی به مجلس پیشنهاد کرد که مادامیکه قشون بیگانه در ایران هست هیچ

دولتی حق ندارد راجع به نفت و دادن امتیاز بدولت خارجی با هیچ شرکت و با هیچ دولتی وارد مذاکره شود و اکثریت قاطع مجلس از آن طرح حمایت کرد و فی المجلس تمام نمایندگان (غیر از وکلای حزب توده) بدان رأی دادند. در مقابل این نقش بسیار پسندیده در آخر دوره ۱۴ اصراری داشت که انتخابات سه ماه قبل از ختم دوره چهاردهم آغاز شود. در آن تاریخ هنوز سپاهیان بیگانه در شرق و شمال و جنوب و غرب ایران بودند و کنسولهای روس و انگلیس جقه چوبی بسرزده از هرگونه مداخله ای خود داری نداشتند. در انتخابات دوره ۱۴ که هنوز کاملاً واقف و شاعر به نفوذ خود نبودند رنگ تندی از نفوذ آنان در ساحت بهارستان دیده میشد. بنابراین اکثریت مجلس شورای ملی با شروع انتخابات موافق نبود و عمل نکردن بیک ماده قانون را ترجیح میداد بر اینکه ساحت مجلس از برگزیدگان اجنبی و متمایلان بآنها پر شود و نظر دکتر مصدق را بیکسوی انداخت. باری در اینجا میخواستیم بیک موضوع اشاره کنم و آن ابستروکسیون اختراعی ایشان است.

روش مرحوم دکتر مصدق در مجلس ۱۴ روش اقلیت و مخالفت با هر دولتی بود که روی کار میآمد مگر در کابینه چند ماهه مرحوم سهام السلطان بیات که با او پیوند

خویشاوندی داشت و بیات شخصاً بدکتر مصدق ارادت میورزید و او را به عنوان «آقا» خطاب میکرد. پس طبعاً دکتر مصدق نسبت به حکومت او روش مماشات و مراعات پیش گرفته مزاحمش نمیشد، اما اکثر سرجنابانان مجلس (بجز مرحوم دکتر مهدی ملک زاده) نظر مساعدی بدین مرد شریف و بی آزار که از بنیة سیاسی نیرومندی بی بهره بود نداشتند و در صدد سقوط کابینه وی برآمدند و در انجام قصد خویش به حیلۀ پارلمانی دست زدند و او را در موضوع یک بحث پارلمانی به خواستن رأی اعتماد برانگیختند و چنان وانمود ساختند که رأی قابل توجهی خواهد داشت در صورتیکه با یک تبانی خاموش و بی سروصدا اکثریت از رأی موافق امتناع ورزید و طبعاً نخست وزیر از کار برکنار شد.

این بازی پارلمانی سخت بر طبع دکتر مصدق گران آمد و چنان بر آشفت که تصمیم گرفت با نخست وزیری مرحوم صدر که اکثریت، وی را به جای مرحوم بیات برگزیده بود مخالفت کند. این مخالفت در حدود متداول و معمول که وکلای مخالف یک یک نظر مخالف ابراز میکنند و موافقان یا خود دولت جواب میدهند و پس از آن، قضیه به رأی اعتماد گذاشته میشود باقی نماند. مخالفان نطقهای مخالفت آمیز خود را کردند و موافقان بجواب پرداختند ولی

همینکه بمرحله نهائی یعنی دادن رأی اعتماد رسید مرحوم دکتر مصدق به «اوبسترکسیون» دست زد.

اوبسترکسیون حقی است قانونی برای اقلیت. وقتی اکثریت نگذارد اقلیت عقاید خود را ابراز کند یا آنها را از یکی از حقوق پارلمانی محروم کنند اقلیت حق دارد اوبسترکسیون کند یعنی از شرکت در جلسات علنی و رسمی خودداری کند.

ابداع مرحوم دکتر مصدق در اوبسترکسیون شیوه دیگری داشت. چندین روز مخالفان یکی پس از دیگری نطق کردند، مخصوصاً وکلای توده‌ای نطقهای یک ساعته و دو ساعته کردند و نخست وزیر را جلاد باغشاه خواندند ولی در مقام رأی یک مرتبه از جلسه خارج شدند و چون این امتناع از حضور در جلسه روی حساب تنظیم شده و تبانی منظمی انجام گرفته بود جلسه مجلس بحدنصاب رأی که میبایستی دوثلث از نمایندگان حاضر در تهران در جلسه باشند تا بتوان رأی گرفت نمیرسید.

این حالت بحرانی که دولت قانونی وجود پیدا نمیکرد مدتها طول کشید و حتی کار بجائی رسید که اعلیحضرت وکلای مجلس را به سعدآباد احضار فرموده خطر این بلا تکلیفی را بآنها گوشزد کردند و در حضور ایشان

مخالف و موافق نطقها کردند ولی نتیجه‌ای بدست نیامد زیرا که دکتر مصدق از لجاج دست برنداشت. در اثر همین بحران بود که توده‌ای‌ها در آذربایجان قوت گرفتند و حاج-احتشام را در لیقوان کشتند و مقدمه ظهور پیشه‌وری فراهم شد. مرحوم دکتر مصدق از نیروی روحی بقدر کافی بهره‌مند بود ولی این نیروی روحی با اصطلاح مدیران ترافیک تهران «یک طرفه» بود. بعضی اشخاص هستند که مغزشان کار میکند ولی فقط در یک جهت و از آن جهتی که پیش گرفته‌اند نمیتوانند منحرف شوند و بعبارت دیگر حالت انعطاف ندارند. این اشخاص شاید برای لیدری اقلیت مناسبند ولی در مسند زمامداری که بسی نرمی، انعطاف، چاره‌اندیشی و پیدا کردن مخرج و راه حل مشکلات میخواهد عاجز میشوند.

در این تاریخ کشورهایی بودند که نمیخواستند مشکل نفت حل شود زیرا در اینصورت بنیه مالی ایران ضعیف میشد و بالتیجه استقامت و استواری سیاست داخلی متزلزل میگشت و بهترین فرصتی بود که از آب گل آلود ماهی بگیرند. تلاشی که رئیس جمهوری امریکا در جهت مخالف میکرد، برای خنثی کردن این نقشه مخرب بود.

در حکومت دکتر مصدق آن نیروی خلاقه و سازنده

که خود را از شر تلاشهای خرابکاران برهاند وجود نداشت و حتی آن وزیر مجرب و پخته که سالها در مقامات دولتی کار کرده، از درجات پائین بوزارت و سفارت رسیده بود و طبعاً بایستی از اوضاع سیاست بین‌المللی مطلع باشد و چون دست راست مرحوم دکتر مصدق بود باید بدو هشدار دهد و او را از سیریک‌جهتی باز دارد بدین عذر بازاری و عامیانه متوسل میشد که اگر ما نفت را حتی با شرایط بهتر و مساعدتر به شرکت سابق بدهیم از شأن و اعتبار ملت ایران کاسته میشود.

ملی شدن نفت امری نبود که کسی با آن مخالفت کند. بیش از همه شخص اعلیحضرت این پیشامد را تشویق کردند مخصوصاً پس از اینکه مذاکرات «گس - گلشائیان» نمیتوانست منظور ایشان را تأمین کند، همان فکر مثبت و همان اندیشه واقع‌گرایی پدر مال‌اندیش در ایشان به اطلاعات وسیعه و فکر صائب در امور بین‌المللی ضمیمه شده از اینرو در طول دو سال و چند ماه تمام نفوذ و تلاش خویش را در هدایت نخست‌وزیر خویش بکار بست و حتی اصرار داشت که این گره بدست مرحوم دکتر مصدق گشوده شود تا شبهه هرگونه تبانی و مسامحه در آن نرود ولی بیهوده و عبث.

پس از واقعه تیرباران کردن دوک دانکن که بدستور

ناپلئون از آلمان ربوده شده بود، تالیران جمله‌ای پرمغز و خردمندانه بر زبان راند: «این عمل از جنایت هم بدتر است زیرا خطائیت فاحش.» در عرف سیاست خطا و اشتباه از جنایت نیز زیان‌بخش‌تر می‌شود.

چه نقش‌های مؤثر که از یک اشتباه برهم خورده، پیروزی به شکست و توفیق به ناکامی مبدل شده است. در سیاست هیچ خطائی فاحش‌تر از پیروزی از احساسات شخصی نیست. منطق عاطفی شاید در عشق یا نبرد سودمند افتد ولی هنگامی که پای مصالح عامه در میانست فقط منطق عقل، روشنی رأی، منطق ریاضی و حساب سود و زیان باید ملاک عمل باشد.

دریغ که در دوره حکومت مرحوم دکتر مصدق این اصل سودمند و بارور بکار نیفتاد، بر عکس منطق احساس مستولی بود، خوشایند شدن برای سیاست‌با فان عامی مرجع بشمار میرفت و در آن تاریخ محیط اجتماعی از گرمی احساسات اشباع شده بود. بعد از شکست کافتارادزه از حصول امتیاز نفت شمال و پس از شکست فتنه‌پیشه‌وری نیروی مهیبی از سوی همسایه شمالی برای اخلال و مشوب کردن اذهان عامه بکار افتاده هرگونه سیاست مثبت که طبعاً منتهی با استقرار و آرامش می‌گردید مردود و منفور جلوه می‌کرد و این جریان

شوم غالباً متوجه ریشه استقرار و امنیت میگردید و متأسفانه حکومت وقت هم تحت تأثیر آن قرار گرفت و تلاش پیگیر شاه جوان بجای اینکه اثر نیکو بخشد تاریک فکری و بدگمانی نخست وزیر را برانگیخت. از اینرو در آخر سال ۱۳۳۱ روشی پیش گرفت که نزدیک بود منتهی به فاجعه گردد، حتی وزیر دربار مورد اعتماد شاه را که به درستی و شرافت و پاکی زبانزد بود از کار برکنار کرد.

چون در این خلاصه قصد تاریخ نویسی و شرح روزهای تاریک ۱۳۳۰ و ۳۱ نیست از بحث در آن صرف نظر میشود ولی نمیتوان از یادآوری یک نکته مهم خودداری کرد: ایران از طوایف گوناگون چون لر، کرد، فارس، طبری، بلوچ، آذری، خراسانی و غیره مرکب است. اما این طوایف را رشته های عدیده بیکدیگر پیوند میدهد: تاریخ و گذشته ایران، زبان و ادبیات هزار ساله ایران، عادات و رسوم قرون بشمار وبدون شبهه یکی از استوارترین این پیوندها اساس سلطنت است که در طول تاریخ، شیرازه وحدت قومی بشمار میرود. هرگونه وهن و سستی بدین بنیاد، خطر اضمحلال و تسلط بیگانه را در بردارد. در عصر پراشوب کنونی که همه معیارها از دست رفته است نظام شاهنشاهی ساحل نجات بشمار میرود.

در سایه همین اصل وقایع ۲۸ مرداد روی داد و به دوره دوسال و چند ماه حکومت مرحوم دکتر مصدق خاتمه داد و از همین تاریخ است که سازندگی آغاز شد و مساعی بزرگ و خستگی ناپذیری در راه سازندگی صورت گرفت که از همه مهمتر بکار افتادن ذخایر نفتی در راه تقویت بنیه مالی و اقتصادی کشور بود.

در ۱۳۳۳ قرارداد روی اصل ۵۰-۵۰ با کنسرسیوم منعقد شد. چنانکه شاهنشاه در سلام عید غدیر ۱۳۳۶ اظهار داشتند:

... در مورد نفت قرار دادی با کنسرسیوم امضاء کردیم که در آن موقع بهتر از آن ممکن نبود و این قرارداد وضع مالی ما را تثبیت کرد...»

در ۱۳۳۰ یعنی سه سال قبل شرکت نفت ایران و انگلیس بر همین اساس حاضر بود عمل کند ولی با یک تفاوت فاحش - تفاوت فاحشی به سود ایران - زیرا در آن سال نفت ایران بدون استفاده نمی ماند. محصول نفت ایران در سال ۱۳۳۰ در حدود ۳۲ میلیون تن بود و بازده نفت ما در سال اول عملکرد کنسرسیوم از ۱۳ میلیون تن تجاوز نکرد. اگر در ۱۳۳۰ قرارداد ۵۰-۵۰ با شرکت نفت ایران و انگلیس بسته میشد شاید بازده نفت در سال

۱۳۳۳ تا ۱۳۳۴ به حدود ۴۰ میلیون تن میرسید.

منفی بافان و پهلوانان کنارگود و بازماندگان ۲۸ مرداد از قرقر و ایراد گرفتن به قرارداد کنسرسیوم بازنمیایستادند غافل از اینکه فکر مثبت و سازنده باید از نقطه‌ای آغاز کند و پیوسته امکانات را در نظر داشته باشد. بنا بفرمایش اعلیحضرت «در مورد نفت قراردادی با کنسرسیوم امضاء کردیم که در آن موقع بهتر از آن ممکن نبود و این قرارداد وضع مالی ما را تثبیت کرد...»

در نطق دیگری که باز آثار ناخشنودی و در عین حال رشد فکرو روشنی رأی ایشان ظاهر تر است فرمودند:

«ما برای ادامه حیات اقتصادی کشور ناگزیر شدیم قراردادی با کنسرسیوم نفت ببندیم که در آن روز قراردادی بهتر از آن دشوار بود ولی به محض اینکه اوضاع کشور ماسرو صورتی گرفت توانستیم قراردادهائی که در تمام دنیا بیسابقه بود بر اساس مشارکت و با سود ۷۵ درصد منعقد کنیم...»

اشاره ایشان به قراردادهائی است که نخست با شرکت آجیپ ایتالی و سپس با شرکت پان امریکن منعقد گردید.

شاه در موقع دیگر و طی بیاناتی باز باین مطلب اشاره فرموده‌اند:

«با یک حساب ساده میتوان دریافت که از سال ۱۳۳۰

تا سال ۱۳۳۲ که استخراج و فروش نفت ما متوقف ماند براساس همان قراردادی که در ۱۳۳۳ با (کنسرسیوم) بستیم چه زیان کمرشکنی از این بابت متوجه ملت و کشور ایران شد. در صورتیکه در ۱۳۳۰ نه فقط عقد چنین قراردادی بلکه عقد قراردادی بمراتب بهتر از آن امکان داشت و تازه در آن موقع موضوع پرداخت غرامت نیز پیش نمی‌آمد و اگر هم استخراج نفت ایران در همان رقم ۳۲ میلیون تن متوقف و نسبت عواید بر همان اصل پنجاه پنجاه ثابت میماند باز هم در چنین شرایطی می‌توانستیم در عرض سه سال حداقل پانصد میلیون دلار درآمد داشته باشیم...»

اصل قضیه آغاز بکار است و پس از آن ادامه کار و برای رسیدن به هدف از پای ننشستن است. و این همان روشی است که شاه در مسئله نفت پیش گرفت. در این باب خود ایشان خطاب به نمایندگان مجلس میفرمایند:

«...البته ما قراردادی داریم که قانونی و معتبر است ولی معنی این حرف این نیست که در تأمین منافع مملکت کوتاهی کنیم. یقین بدانید که تا آنجا که بشود در این راه کوشش خواهیم کرد...»

این «کوشش» بصورت‌های مختلف بکار افتاد و در تمام تحولات گوناگونی که در طی بیست سال روی داد،

شاه نقش اساسی را انجام داد. پیوسته فکرو واقع بین و روشن ورأی صائب و دوراندیش ایشان در جلب نفع بیشتری بصاحب حقیقی نفت، در مراقبت و بازرسی اعمال کنسرسیوم، در جلوگیری از تنزل قیمت، در تعدیل بهره مالکانه یا افزودن مالیات بر درآمد، در محدود کردن اختیارات عاملان استخراج و تصفیه و فروش و خلاصه در تمام موضوعهائی که تماس با حقوق ملی ایران داشت بکار افتاد و نکته جالب توجه و ستایش انگیز اینست که در رسیدن به هدف شریف و منزه خود هیچگونه عنف و اعمال حق حاکمیت بکار نیفتاده، همه چیز بر مبنای عدل و انصاف مستقر گشته و پیوسته اصل تفاهم و همزیستی بکار افتاده است. نمونه بارز و خردمندانه این اقدامات هم رأی ساختن کشورهای صادر کننده نفت است که نخست در بغداد از پنج کشور تشکیل شد و «اوپک» بوجود آمد. سپس سایر کشورهای نفتخیز بدان پیوستند. و یک قسمت از منافع نفت که نصیب شرکت های عامل یا فروشنده میشد بصاحبان حقیقی آن برگشت و آخرین شاهکار آن کنفرانس تهران در سال ۱۳۴۹ بود که اوپک در پرتو سیاست شاه اصل ۵۰-۵۰ را به اصل ۴۵-۵۵ بنفع کشور های تولید کننده تغییر داد و تعیین قیمت های نفت از دست شرکت های نفتی به کشورهای نفتخیز انتقال یافت.

به موازات قرارداد با کنسرسیوم عملیات دیگری انجام گرفت که در رشد صنعت نفت و تحول اوضاع اقتصادی ایران تأثیری شگرف داشت.

در سال ۱۳۳۶ قانونی از مجلسین گذشت که شرکت ملی نفت اجازه میداد خارج از حوزه عملیات کنسرسیوم دست بکار شود و رأساً در امر اکتشاف و استخراج و تصفیه و حمل و نقل نفت با شرکت‌های خارجی قراردادی ببندد و با آنها همکاری کند. و نتیجه بیدرنگ آن وارد شدن شرکت آجیپ ایتالیایی و پس از آن شرکت پان امریکن و متعاقب آنها شرکت‌های دیگر نفتی است ولی دیگر اصل ۵۰-۵۰ متروک شد و بجای آن فورمولهای گوناگون بکار افتاد. سهم مالک نفت ۷۵ درصد شد و گاهی شرکت‌ها فقط عامل شرکت ملی نفت شدند و در هر صورت پذیره‌های قابل توجهی بخزانة ایران ریخته شد. این تحول و حتی میتوان گفت این انقلاب چشمگیری که در قضیه نفت بوجود آمد بدولت ایران فرصت داد که در شرایط کار کنسرسیوم تعدیلاتی به نفع جریان اقتصادی و سیاسی کشور صورت گرفت تا بالاخره منجر به تصمیم تاریخی سن موریتس شد که قرارداد کنسرسیوم بدان شکلی که در ۱۳۳۳ بسته شده بود از طرف شاه ملغی گردید و کنسرسیوم مبدل شد به عامل

فروش یعنی پس از ۲۳ سال قانون ملی شدن نفت بطور واقعی و حقیقی اجرا گردید (مرداد ۱۳۵۲)

از سال ۱۹۵۴ میلادی = ۱۳۵۳ قرارداد کنسرسیوم بدین شکل درآمد و امتیازات وی که در زیر بدان اشاره میشود به شرکت ملی نفت تعلق گرفت:

۱- از دست دادن حق مدیریت و کنترل بر صنایع نفت در حوزه قرارداد کنسرسیوم.

۲- بدست آوردن حق استفاده انحصاری تأسیسات ثابت و غیر ثابت از قبیل تأسیسات و دستگاههای مربوط به تصفیه و پالایشگاه عظیم آبادان و دستگاههای اکتشاف و تولید و تأسیسات انتهائی بارگیری و شبکه خطوط لوله.

۳- تصدی عملیات مربوط به اکتشاف و تولید و تصفیه که توسط دو شرکت سهامی اکتشاف و تولید و تصفیه نفت ایران که در هلند به ثبت رسیده بود انجام شد. با تصویب قرارداد جدید، دو شرکت عامل مذکور منحل شد و کار آنها بشرکت ملی نفت ایران تعلق گرفت.

۴- تعیین میزان تولید و صادرات نفت خام و مواد نفتی که در لندن توسط شرکت سهام داران نفت ایران انجام میگرفت (زیرا کنسرسیوم حق داشت هر مقدار نفت بهر ترتیب و برای هر مقصد که مایل بود از مخازن حوزه قرارداد

استخراج کند) در زمره وظایف شرکت ملی نفت قرار گرفت.
۵- کنترل و حفاظت مخازن نفتی از دست کنسرسیوم
بشرکت ملی نفت منتقل گردید.

۶- تعیین و تصویب بودجه عملیات و کار برنامه ریزی
اکتشاف و توسعه ظرفیت صادراتی، که در لندن توسط شرکت
سهامداران انجام میگرفت از مسئولیت های شرکت ملی
نفت شناخته شد.

۷- صدور گاز تولیدی از کلیه مناطق نفتخیز در حوزه
قرارداد بشرکت ملی نفت ایران اختصاص یافت.

۸- قانون حاکم بر قرارداد و همچنین حل اختلاف و
داوری که بر اساس اصول پیچیده حقوق بین المللی صورت
میگرفت پس از مذاکرات سن موریتس بر قوانین ایران
مبتهی گردید.

۹- حق استخدام کارکنان و کارشناسان خارجی برای
اداره امور صنعت نفت بشرکت ملی نفت منتقل شد.

۱۰- تأمین احتیاجات صنایع نفت از صنایع خارجی
به اراده و مصلحت شرکت ملی نفت موکول گردید.

این اجمالی است از یک قضیه مهم، از یک حماسه
ملی که سزاوار است محققان بیغرض و شریف از روی
مدارك موجود آنرا شرح و بسط دهند تا علاوه بر روشن شدن

صفحه‌ای از تاریخ معاصر و پرورش مناعت قومی، این نکته دقیق و پرازش نیز به ثبوت رسد که با تدبیر و دوراندیشی، با نرم‌خوئی و واقع‌نگری، با فکر مثبت و دور از جنجال عوام، با حسن‌نیت و روشنی رأی و بامدارا و مراعات مقتضیات زمان، بسی از دشواری‌ها آسان و بسی تحولات عظیم قابل تحقق می‌شود. همه بزرگانی که در تاریخ، نامی از خویشتن گذاشته‌اند و برای کشور خود وضع تازه و سودمندی فراهم ساخته‌اند بدین‌گونه فضایل آراسته بوده‌اند و هیچگاه پیرو احساسات شخصی یا تابع جنجال قهوه‌خانه‌ها و مردمان عوام نبوده‌اند. بطور نمونه اشاره‌ای باین قضیه تاریخی بی‌فایده نیست.

در ۱۸۵۴ روسیه تزاری با دولت عثمانی وارد جنگ شد. بهانه، حمایت از اقلیت مسیحی ترکیه بود که سخت مورد بیدادگری و تجاوز خشونت‌آمیز عثمانی‌ها قرار گرفته بودند. بهمین مناسبت افکار عمومی اروپا مخصوصاً انگلستان و مردم مذهبی آن بر ضد عثمانی و موافق قشون تزاری بود ولی دیزرائیلی با احساسات بازاری مردم انگلیس اعتنائی نکرد و با کمک قشون فرانسه روسها را در کریمه شکست داد و از کلیه پیشرفتهائی که در خاک عثمانی کرده بودند محروم‌شان ساخت زیرا سیاستمدار خردمند انگلیس دستخوش احساسات مردم کوچه و بازار نشده بود و میدانست پیروزی

روس مستلزم باز شدن بسفور و دار دانیل بر روی ناوهای جنگی
روس و مزاحمت آنهاست در مدیترانه.

بنابراین مصالح عالیۀ مملکت مقدم بر مراعات
احساس جاهلان است.

برای سیاستمدار، آفتی مهلک تر از این نیست که در
پی بسند عوام برخیزد. رجالی که در تاریخ سازندگی و تحول
نامی از خویش بجای گذاشته اند به صفات دیگر آراسته اند:
صداقت و ایمان بآنچه برای جامعه خود ضروری یا لاقول
سودمند دانسته اند، استقامت در فکر و منحرف نشدن از
هدف ولی در راه رسیدن بدان هدف از عناد و لجاج پرهیز
داشتن و نرم جوئی و شکیبائی و استفاده از پیشامدها. آنها
پیوسته به این فضایل آراسته و مجهز بوده اند؛ فکر مثبت و
دوراندیش را بکار بسته اند، پیوسته امکانات را در نظر داشته
و از موقع و مقتضیات مناسب بهره برداری کرده اند.

از مرور به رساله های دقیقی که شرکت ملی نفت ایران
منتشر کرده و در آن تحولات گوناگون نفت با ارقام و تاریخ
نشان داده شده بخوبی روشن میشود که پادشاه جوان همه
کیفیات و فضایل را بکار بسته و چون پیرمجبرب و دنیا دیده ای
از همه امکانات برای رسیدن به مقصود بهره گرفته است.
از اظهارات عدیده شاه بخوبی بر میآید که از قرارداد

۱۳۳۳ با کنسرسیوم رضایت کامل نداشته‌اند و با اکراه بدان گردن نهاده‌اند زیرا در آن تاریخ و پس از خوابیدن دستگاه نفت در مدت سه سال جز این راهی در پیش پای خویش نمیدیدند. این مهم نیست بلکه مهم این است که بدان ترتیب و ببدان وضع اجباری قناعت نکرده و پیوسته اندیشه چاره‌جوییشان پویندگی گرفته و به تدابیر گوناگون دست زده‌اند. سالهای میان ۱۳۳۳ و ۱۳۵۲ سالهای سازندگی است و خود تاریخ تحولات نفتی چون حماسه‌ای غرور انگیز است که شرح آن از این خلاصه که قصد، ترسیم دورنمایی است، خارج و امید است اهل تحقیق باتکیه بر ارقام و تواریخ، تحولات گوناگون آنرا نشان دهند و در اینجا فقط اشاره بیک نقطه محوری و اساسی که بهای نفت باشد اکتفا میشود.

بهای نفت در دست شرکتهای نفتی قرار داشت و هر گونه منافع آنها اقتضا داشت آنرا تعیین میکردند. کشورهای نفت خیز و صاحبان حقیقی این کالای جهانی در تعیین آن دست نداشتند. شرکت های نفتی باهم همدست بوده و یک واحد رخنه ناپذیر را تشکیل میدادند و صاحبان نفت از یکدیگر جدا و تابع اراده و تصمیم آنها بودند. زیرا به فروش نفت و دریافت بهای آن نیازمند بودند و از این نکته مهم و اساسی غفلت داشتند که نیاز کشورهای خریدار بدین انرژی ارزان بمراتب

بیش از نیاز خود آنها به بهای نفت است.

نکته قابل توجه و تأمل اینست که شاه در مواجهه با این روش غیر منصفانه، به عنف یا اتخاذ تدابیر حاد و قاطع و جنگال-انگیز متوسل نشده، بلکه در مقام راهنمایی کشورهای نفت-خیز به ایفای حقوق خود برآمدند. از اینجا فکر مثبت و بارور سازمان اوپک پدیدار گردید و بوسیله این دستگاه مؤثر و نافذ صاحبان کالا صدائی در تعیین بهای نفت پیدا کردند و با همین تدبیر، که میتوان شاهکار سیاسی و اقتصادی‌اش نامید، تحولاتی پدیدار شد و بدانجا منتهی گردید که بهای نفت نهصد درصد بالا رفت و بهای هر بشکه از یک دلار و شصت سنت به مرز ۱۱ دلار رسید.

این یک پیروزی درخشانی بود ولی این پیروزی درخشان بدون عکس العمل باقی نماند. مخالفت‌ها شروع شد. کارشکنی‌ها یکی پس از دیگری روی داد و متأسفانه تمام واکنش‌های مخالف متوجه ایران و شخص اعلیحضرت همایونی گردید، زیرا ایشان را پرچمدار و پیشوای کشورهای نفت‌خیز میدانستند. از این رو رژیم سلطنت او را دیکتاتوری نامیدند، بر عناصر اخلاک‌گروختی آدم‌کش‌ها روضه‌خوانی کردند، از انواع دسیسه و کارشکنی روی نمی‌گرداندند و حتی این احتمال معقول و موجه بنظر میرسد که حادثه حمله بمركز

اوپک دروین و گروگان گرفتن نماینده ایران و عربستان سعودی یکی از آثار همین نارضایتی‌های کشورهای صنعتی باشد. در کاخ رامبویه پاریس اجتماعی صورت گرفت و کشورهای صنعتی برای جهان سوم دلسوزی کردند و کشورهای نفتخیز را عامل فلاکت و سوء اوضاع معاشی آنها گفتند ولی کاری برای جهان سوم صورت نگرفت.

در برابر این دلسوزیهای عوام‌فریبانه دولت ایران با کمال روشن‌نگری پیشنهاد کرد که از هر بشکه نفت صادراتی اعضای اوپک، ده سنت برای کمک به جهان سوم برداشته شود و اکثریت اعضای اوپک این راه حل حکیمانه شاه ایران را پذیرفتند.

استعمار از سطح کره زمین ورافتاده و دولت‌های غربی یکی پس از دیگری مستملکات آسیائی و افریقائی خود را از دست داده‌اند ولی متأسفانه اصول استعمار هنوز در اندیشه دول غربی باقی مانده است نهایت دیگر بصورت تصرف سرزمین‌ها نیست بلکه بصورت استثمار اقتصادی درآمده است: کالاهای صنعتی آنان سال بسال و بلکه هر چند ماه به چند ماه گران میشود ولی میل دارند نفت را بهمان ارزانی ده سال و بیست سال پیش بدست آرند. از اصول تساوی حقوق دم میزنند و تبعیض نژادی را منفور میگویند

ولی عملاً کشورهای صنعتی، دیگر کشورها را چون مستملکه و مستعمره مینگرند و در باب پیشنهاد نماینده ایران که تناسبی را میان مصنوعات آنها و محصولات کشورهای نفتخیز لازم الرعایه میداند بسکوت میگذرانند.

آخرین و تازه‌ترین کارشکنی‌هایی که درباره ایران روا داشته‌اند سرباز زدن از تعهداتی است که درباره حداقل استخراج و یا سرمایه‌گذاری در امر اکتشاف و بهره‌برداری داشته‌اند. گوئی از اینکه ایران از راه درآمد نفت توانگر شود و عایدی خود را در راه سازندگی و برومندی صنایع بکاراندازد آنانرا نگران ساخته است. می‌ترسند بازاری را از دست دهند و مستعمره‌ای از صف کشورهای استثماری آنان بیرون رود.

دانشمندان و سیاستمداران متفکر باختری کاملاً باین واقعیت و حقیقت اعتراف دارند که تفاوت فاحش کشورهای مستطیع و توانگر با کشورهای فقیر و عقب افتاده یکی از مشکلات اجتماع کنونی و مایه تشنج و انقلابات است و اگر در تعدیل این وضع ناهنجار اقدامی نشود و تعادلی برقرار نگردد آینده وخیمی در بر خواهد داشت. با وجود این همینکه دیدند کشوری به سوی بی‌نیازی می‌رود و بکار سازندگی خود می‌پردازد و از حال احتیاج بیرون می‌آید نگران

شده و عوایقی در راه وی می آفرینند.

جمله ایست در فقه که «من له الغنم فعليه الغرم» یعنی آنکس که سود میبرد باید زیان هم متحمل شود. هر کس توانا و بی نیاز شود، ناچار محسود میشود. کارشکنی هائی که نسبت بایران صورت میگیرد از این بابت است. مقالاتی که در جراید آنان مخالف ایران منتشر میشود، مبنی بر این اصل است. آنوقتیکه ایران به کمک های اقتصادی امریکا نیازمند بود کسی بر ضد او سخنی نمیگفت ولی امروز که ایران به کمک سایر کشورها میشتابد حتی در پارلمان هلند نسبت به آدم کش ها و گانگسترهای بانک زن تهران دلسوزی میکنند. خوشبختانه ما از این غرض ورزیها که نشانه شکست و عقده روحی است باکی نداریم و امید است پادشاه جوانبخت در راه عظمت و تعالی کشور خود دچار تزلزل نشود و آینده چون گذشته شاهد پیروزی و غلبه بر مشکلات باشد.

۱۳

نتیجہ ۲۵ شہریور

۳۔ عدالت اجتماعی

خیلی سالها پیش - آن وقتیکه هنوز نیروی حیاتی خاموش
نشده و شوری درسربود - زنگک تلفن بصدا درآمد. صدای
خسته ونوازشگرزنی ازمن میپرسید آیا «نقشی ازحافظ را
من نوشته ام؟»

سؤال وسوسه انگیزو غیرمترقب بود. جواب دادم
ناچاراسم نویسنده پشت کتاب ثبت است، این چه سؤال

بیهوده ایست؟

خانم بدون اینکه اعتنائی بسخنم کند گفت بمناسبت این بیت حافظ :

بیا که خرقة من گرچه رهن میکده هاست
ز مال وقف نبینی بنام من درمی
شما نوشته بودید :

«ای حافظ، گناه تو همین است، گناه تو این بود که پیشانی فرو افتاده بنده نداشتی، گناه تو این بود که معرفت و مناعت روح، ترا از آن لجنزاری که همعصران تو در آن میخزیدند بسی برتر برده بود. اگر گدا بودی پادشاهان از اموال وقف بی نیازت میکردند. آنوقت دیگران بسوی بساط رنگین تو بگدائی میآمدند، ترا میستودند، ترا احترام میکردند و خرقة تورهن میکده ها نمیشد...»

با وجود آنکه صدای طناز زنی عبارتی را از کتاب من میخواند، قدری بخود مغرور شده بودم، سخنش را بریده و با ملایمت گفتم :

«خواهش میکنم مطلب خود را بفرمائید. تلفن را برای خواندن صفحات کتاب نصب نکرده اند.»

باز با صدای فریبنده خویش گفت :

«آقای دشتی کمی حوصله داشته باشید. باصل مطلب میرسیم - باز بمناسبت این بیت حافظ که میگوید :

«باین شعر تر و شیرین ز شاهنشہ عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد»
شما آقای دشتی نوشته بودید:

پادشاهان، مسداح و چاپلوس میخواستند. مسعود
سعد بهار عمر را در زندان گذرانید. زنده کننده عجم که از نظم
کاخی بلند برافراشت و آن کاخ بسی بلندتر از کاخ خشایارشا
و پایدارتر از بارگاه نوشیروان بود کاخی که از باد و باران گزند
نخواهد یافت، به جرم مناعت و بزرگی روح، در فقر و مسکنت
جان سپرد در صورتیکه شاه غزنوی سراپای عنصری
را در زر گرفت. پیشانی بلند، آزادی فکر و استقلال روح در
نظر پادشاهان خود سر بزرگترین گناه محسوب میشد...
با همه برانگیخته شدن حس کنجکاوی از پرچانگی
خانم، شکیبائیم کاستی گرفت. سخنش را بریده و باتندی گفتم:
«بجای خواندن عبارت کتاب اصل مقصود خود را
بفرمائید.»

خانم خنده تمسخر آمیزی کرده و گفت:
«میخواستم بدانم آیا نویسنده این جملات زیبا همان
کسی است که پریر و ز پشت تریبون سناطق غرائی درستایش
شاه ایراد کرد؟»

بعد از این سخن همه چیز روشن شد: خانم، بلشویک
مآبست و از نطق من خوشش نیامده است.

نطق در مجلس سنا چه بود؟

چند روز قبل از این نمیدانم به چه مناسبت و در ضمن بحث از چه لایحه‌ای (شاید هنگام بحث از معاهده ایران و امریکا) فرصتی دست داد و جوابی به رادیوهای بیگانه که بیش‌تر می‌را از حد گذرانده و از هر چه ناسزا و ناروا نسبت بمقام سلطنت دریغ نکرده بودند داده شد. رادیوهای بیگانه بی علت و بی جهت بدین وقاحت روی نیاوردند. وجود دستگاهی که حفظ و حراست مصالح و منافع کشور را از وظایف نخستین خود میداند مخالف مقاصد پلید آنانست. وجود شاهی هشیار و با عزم و همت زمینه جولان برای پیشه‌وریها و غلام‌یچی‌ها باقی نمیگذارد. برعکس ناتوانی دولت میدان را برای کافتارادزه و تمنای امتیاز نفت شمال باز میکند.

شاه حقوق کشتیرانی ایران را در شرط العرب باز میستاند، طبعاً رادیوی بغداد هتا کسی و ناسزا گوئی آغاز میکند و در تمام این پر خاشگریهای ناحق، هدف را شخص اول مملکت قرار میدهد زیرا اگر او ضعیف و موهون شود شیرازه قومیت و وحدت سست و موهون میشود.

این استدلال منطقی را برای دلبر بلشویک مآب نگفتم، حسابی نداشتم که باو پس بدهم یا وجه عذری برای نطق خویش بتراشم. نه - در جواب با همان صراحت فطری که احياناً بمرز خشونت و بی ادبی میرسد گفتم:

«آری بهمان دلیل که نقشی از حافظ و آن جمله‌هایی را که نقل فرموده‌اید نوشته‌ام آن نطق را درسنا کردم؛ برای اینکه محمدرضا شاه پهلوی را دوست دارم؛ برای سجایای استوار و مکارم اخلاقش دوست دارم. برای همت بلند و عشقی که بمرزوبوم خود دارد دوست دارم. برای صفات انسانی و عشقی که به نوع بشر دارد دوست دارم. علاوه بر این چهل و چند سال اشتغال بکارهای سیاسی و اجتماعی این اصل را در فکر من راسخ کرده است که دستگاه سلطنت - این دستگاهی که لااقل از دوهزار و پانصد سال پیش در ایران استوار شده است - ضامن بقا و استقلال و وحدت قومی ایرانست. تاریخ ایران ثابت کرده است که هرگاه ایران از وجود پادشاهی با عزم و اراده و عادل برخوردار بوده است محترم و معزز بوده است...

این ابلهان خیال میکنند اگر رادیوهای بیگانه به پادشاه ایران هتاکی میکنند از فرط دلسوزی بحال ملت ایران است، ملت ایران اسیر بی‌عدالتی دستگاه حاکمه است و برای نجات اوست که سروصدا راه انداخته‌اند. اگر بارقه‌ای از هوش در آنان می‌درخشید و اگر کوچکترین اطلاعی از اوضاع سیاسی می‌داشتند بروشنی درک میکردند که حراست شاه از مصالح ایران آنانرا بصدا آورده است. خشم و کین آنها از این راه است که شاه بیدار و هوشیار،

میدان را برای جولان کافتارادزه و غلام یحیی و پیشه‌وری باز نمی‌گذارد. به پشتیبانی افکار عمومی دست اجنبی را کوتاه میکند و باز اگر با اندکی تأمل و انصاف داوری کنند خواهند دید که تاریک‌ترین ظلم و استبداد بر همان کشورهایی سایه افکنده است که کسی مالک عقیده و فکر خویش نیست...

باری صحبت ما با خانم سرخ‌پوش خاتمه یافت و همان هنگام بیاد جمله عدالت اجتماعی که تکیه کلام شاه است افتادم. عدالت بمعنی رایج و متداول خود که عبارت از جلوگیری از تجاوز فرد بحقوق دیگر است واضح و از مبادی اصلی کشورداریست و بنیان هر اجتماع متمدن بر آن نهاده شده است. قوانین تمام ملل، هرگونه تجاوزی را جرم شناخته و کیفر میدهد ولی عدالت اجتماعی معنائی ژرف‌تر و مقصدی بس عالی‌تر از آن را دنبال میکند و آن برقراری نوعی تعاون و توازنست در بهره‌مندی از نعمات زندگانی. این نکته دقیق اجتماعی کمتر مورد توجه فرزنانگان قرار گرفته است و بطور جدی دنبال نشده. ما از تاریخ مزدک ومانی اطلاعات درست و باروری در دست نداریم. گاهی متفکران دیشمند و ژرف‌بینی چون حافظ بیتی گفته ورد شده است:

«ساقی بجام عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند»

تنها دانشمندی که موضوع را بصورت جدی بررسی کرده است ریاضی دان قرن گذشته آلمان کارل مارکس است.

اما اینکه پادشاهی بدین اندیشه گراید و نفوذ کلمه خود را در تحقق این معنی انسانی بکاربرد که افراط و تفریط را از میان بردارد، بکلی یک امر تازه و یک حادثه بی نظیر تاریخی است.

راستی موضوع قابل تأمل و دقت است. افراط و تفریط عکس العمل دارد. مردی صده و مزرعه دارد و صدها زارع در آنها بکار و کوشش مشغولند و جز بخور و نمیری از تلاش مستمر خود بهره ای نمیرند ولی محصول دسترنج آنها بجیب ارباب میریزد و از فرط تنعم نمیداند چه کند و از اینرو به انواع رذایل و خودنمائی ها روی می آورد. این اصل قابل دوام نیست زیرا مخالف طبیعت بشریست. اغراق و مبالغه در فقر و گرسنگی و عریانی از یک سو و افراط در خوشگذرانی از سوی دیگر خواه ناخواه جامعه را به انقلاب میکشاند.

این ملاحظه عاقلانه و این فکر دیالکتیک، محمد رضا شاه پهلوی را به چاره جوئی برانگیخت. فکرپوینده و جوینده ایشان راه حل را در عدالت اجتماعی یافت. این

جمله که در اغلب بیانات ایشان بمناسبات عدیده آمده است یک اندیشه محوریست که معظم له از هنگام صباوت بدان اندیشیده و هرگونه افراط و تفریط را ناصواب و ناروا و بارور حوادث و خیم دانسته است. از این رو پس از فراغت از دسایس خارجی و داخلی و پس از بسامان رسیدن مشکلات نفت در صدد تحقق بخشیدن فکر اساسی خود برآمدند و طرح اصلاحات ارضی را بمیان آوردند و آنرا یک نوع جلوگیری از بروز حوادث ناگوار قرار دادند.

طبقه مالک بدون استثنا مخالف این اندیشه بود و با تشبث باصل مالکیت هرگونه خراشی بحقوق ثابته و مکتسبه و مشروع خویش را اجحاف و تجاوز نام می نهاد و از هر اقدامی برای جلوگیری آن باز نمی نشست. آنان حتی مقامات دینی و روحانی را بیاری خود خواستند و اصل معروف «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» را بمیان کشیدند و طبعاً گوش شنوایی در مقامات روحانی پیدا کردند. بسی از خردمندان چنین اقدام جسورانه و بیسابقه را نوعی انتحار فرض میکردند، زیرا مالکان که ریشه دارترین طبقات اجتماعند نیرومند و هواخواه ثبات و بقا و بالنتیجه پشتیبان طبیعی و مسلم دستگاه سلطنتند. آنها را از گرد خود دور کردن و برضد اوضاع برانگیختن چندان با

منطق عقلانی سازگار نبود، علاوه بر اینکه معلوم نبود این اندیشه هر قدر هم شریف و بالمآل سودمند باشد تا چه درجه قابل تحقق باشد.

صورت گرفتن چنین اندیشه‌ای در شخص شاه تمام علاقه‌مندان به ثبات و استقرار و بالطبع هواخواهان استحکام مبنای سلطنت را نگران کرد و بخاطر دارم خودم چند مرتبه قضیه را با معظم‌له در میان نهادم. در آن تاریخ که این طرح به قوه مقننه تقدیم شد شکل محدود داشت و هرگز بدان گسترشی که بعدها رسید نزدیک نبود. اعلیحضرت معتقد بودند این یک اصلاح اساسی و ضروریست. اصلاحی است که از بسیاری حوادث شوم و منهدم کننده جلوگیری میکند. معظم‌له در آن تاریخ (حدود سال ۱۳۳۹ و ۴۰) معتقد بود که چهارصد پانصد مالک بزرگ بیشترینست. وجود چنین مالکان یک عدم تعادل محسوسی را در جامعه نشان میدهد. محدود کردن مالکیت، توازن می‌آفریند که به نفع همان مالکان بزرگ خواهد بود. علاوه کسی املاک و اموال آنها را ضبط نمیکند تا به اصل مالکیت خللی وارد شود. میفرمودند ما آنها را میخریم و بزارغان میفروشیم. مالکان میتوانند بهای دریافتی ملک خود را بکارهای سودمند دیگر اقتصادی بزنند. و در نتیجه، هم

طبقه زارع صاحب زمین و مالک زراعت خود میشود و چون طبعاً برای خود کار میکند (نه برای ارباب)، زراعت هم که مهمترین و نخستین پایه اقتصاد ایران است پیشرفت بیشتری کرده و محصول بیشتری عاید زارع می شود و هم از سوی دیگر مالکان پول خود را در کارهای دیگر اقتصادی چون تجارت و صنعت بکار می اندازند و در نتیجه حرکت اقتصادی قوی تر شده و نیروی تولید، رشد بیشتر پیدا میکند... از همین جا یک نگرانی دیگر پیدا میشود. بدون تردید قوت و قدرت هر کشوری در قدرت تولید اوست. آیا در رژیمی که مالک پرورش می یابد امکان تولید بیشتر هست یا در رژیم خرده مالک؟

مالک بزرگ باعتبار املاک عذیده و با اتکاء به امکانات مالی خود میتواند زراعت خود را مکانیزه کند، بذرخوب و مرغوب وارد سازد، قنات را تعمیر و لارویی یا چاه عمیق را حفر کند و بشکل بهتر و پسندیده تری محصول خود را به بازار عرضه دارد. در صورتیکه خرده مالک از تمام این مزایا و امکانات مالک بزرگ بی بهره است و طبعاً سطح کشت پائین خواهد آمد یعنی قوه تولید کاستی خواهد گرفت.

اعلی حضرت این ملاحظات را صحیح دانسته و

تصدیق میکردند ولی معتقد بودند با تشکیل شرکت‌های تعاونی روستا میتوان این نقص را جبران کرد. بعبارت دیگر خرده مالکان با تشکیل شرکت‌های تعاونی تمام امکانات مالکان بزرگ را خواهند داشت.

رویه‌مرفته از شنیدن بیانات معظم له بر شخص صاحب فکر و تأمل یک مطلب دیگر واضح میشد و آن اینکه تنها منطق سیاسی و اجتماعی، ایشانرا بدین تصمیم نکشانده بلکه ماهیت اساسی این اندیشه وجود یک مزاج عقلی خاصی است که بعدها در ضمن اقدامات و بیانات پانزده ساله اخیر به ثبوت و ظهور رسید. ایشان از دوران کودکی و آغاز جوانی روح حساس و سریع‌التأثری داشته، از عدم تعادل و توازن در جامعه بشری متأثر شده، افراط در تنعم و تفریط در محرومیت بنوع خاصی در ایشان اثر گذاشته و از همان اوان فکر عدالت اجتماعی در ذهن معظم له صورت بسته و روز بروز قوت گرفته است.

حال که پادشاه کشوری شده‌اند میتوانند این ایده - نولوژی مقدس را بکار اندازند. اگر بخاطر منده باشد نخست در مقام این برآمدند که خالصجات دولتی را میان رعایا تقسیم کنند. پیش از این اقدام بزرگ و خردمندانه عین این عمل را در املاک موروثی خویش بکار بستند.

پس از آن هر قدر دایره نفوذ و اختیارات ایشان فزونی گرفت امکان بسط عدالت اجتماعی در فکرایشان قوت یافت بحدی که وقتی در سال ۱۳۴۷ در هاروارد خطابه‌ای ایراد فرمودند خواننده فراموش میکرد که گوینده این جمله‌ها یکی از پادشاهان مشرق زمین است. این خطابه پس از گذشت هفت یا هشت سال هنوز در گوش‌ها طنین انداز است بلکه میتوان گفت در روح هر انسانی که بحق لایق مقام انسانیت است عکس العمل نیکوئی ببار آورد.

شاه در این خطابه، دانش و موالید قریحه بشری را میستاید و آرزو میکند در پرتو مجاهده دانشمندان بشر دوست، جامعه انسانی از رنجهای روحی و جسمی که هم اکنون بدان دچار است نجات یابد زیرا معظم له معتقد است که جامعه بشری بیمار است - به تمام معنی بیمار است و این بیماری که در سطح بین‌المللی و در سطح ملی و خانوادگی بچشم میخورد - ریشه‌ای مزمن و قدیمی دارد:

«محروریت‌ها، تبعیض‌ها، ستمگریها، تعصب‌های
نژادی و قومی و دینی، کینه‌توزیها و دشمنی‌ها، فقر
و جهل و گرسنگی و بیماری ارثی است که از گذشته
بما رسیده است.»

شاه در این زمینه داد سخن میدهد مانند کنفوسیوس و سعدی سخن میگوید، بیهوداتی را اساس تمام بدبختی‌ها میگوید:

«بیعدالتی جامعه بشری را تاریک کرده است. با آنکه افراد بشر متساوی بدنیا آمده‌اند و حتی بهره‌مندی از زندگی را خداوند بآنها عطا فرموده است ولی عملاً هزار فرد انسانی از گرسنگی می‌میرند و عده خیلی از فرط سیری نمیدانند با تنعمات گوناگون خود چه کنند. ملت‌هایی در حال فقر و با انواع بیماری دست‌بگریبانند و در مقابل، افرادی هستند که از تمام موجبات آسایش و تنعم برخوردارند...»

شاه پس از ذکر آمار رسمی، فاصله ملت‌های توانگرو ملت‌های فقیر را نشان داده و چاره را در بسط عدالت اجتماعی و از میان رفتن تفاوت‌های فاحش که ملل دنیا را بدو گروه متمایز تقسیم کرده است می‌فرماید:

«ملت‌های مرفه و برخوردار از بهداشت کامل و غذای کافی با دسترسی به دانش و تمام موجبات آسایش و رفاه و از سوی دیگر توده‌هایی اسیر فقر، ناخوشی، جهل... تبعیضات نژادی، امتیاز طبقاتی و تجاوز به آزادی‌های فردی هنوز در بسیاری از نقاط دنیا امری رایج و متداول است همه اینها موجب حس سرخوردگی و افروختن آتش بغض و کینه است و آرزوی هر بشر پاک‌نهاد و اندیشمندی فرا رسیدن دنیای بهتر است - دنیایی که بقول کفوسیوس «آدمی از رنج اضطراب و بیم از آینده فارغ باشد...»

پس برخشایار شا که بر آب‌های بسفورتازیانه می‌زد صریحاً می‌گوید:

«اصولی هست که ما آنها را در هر شرایطی غیر قابل تغییر میدانیم و نخستین آنها احترام به شخصیت فرد و ایمان بدین حقیقت است که فرد برده دولت نیست بلکه این دولت است که باید خدمتگزار افراد مملکت باشد.»

محمد رضا شاه در ایراد این خطابه نماینده فرهنگ ایران زمین و بازگوکننده اقوال خردمندان است که در دوره حکومت مغول صریحاً میگفتند:

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چوبیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

در اینجا قصد، نقل خطابه شاه که بلند، فصیح، سراسر حکمت و بشردوستی است نیست. این خطابه باید با قلم زرنوشته شود، چه نمایشگر فرهنگ پرمغز ایرانی است و شاه ایران را در نظر آدمها بلند و ارجمند میکند. منظور از آوردن بعضی از جملات این خطابه بیان این نظر است که مفهوم عدالت اجتماعی محور اندیشه شاه بوده و تحولاتی که آفریده‌اند اثر حتمی آنست. اصلاحات ارضی که میتوان شاهکار تحولات این دوره اش خواند یکی از مظاهر این فکر محوریست و امری که فراست و کیاست و روشنی رأی ایشانرا میرساند این نکته است که شاه از نفوذ کلمه خود

و تأثیر قطعی اراده خود در ملت ایران با خبر بوده و بنابراین این نفوذ معنوی را پیوسته در اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بکار بسته‌اند.

سهیم کردن کارگران یکی از شعبه‌های این فکر است و قصد اساسی، تشویق کارگراست به بیشتر کار کردن و بالتجیه از دیاد تولید. در این صورتست که آتش کینه و بغض در دل آنها افروخته نمیشود زیرا خود را شریک کارخانه میدانند نه مزدور؛ و طبعاً زمینه‌ای برای نفوذ و نشر کمونیزم باقی نمی‌ماند و به عبارت طبیی، جامعه بر ضد میکروب مارکسیسم و اکسینه میشود. بدین مناسبت سخن آرتور کوستلر نویسنده بزرگ بخاطرم می‌آید که در سال ۱۹۳۲ و ۳۳ میلادی سردبیر روزنامه «اولشتین» بود و خود تمایل صریحی به کمونیزم داشت و مخالف شدید حرکت نازی بود. او یکی از علل پیروزی‌های نازی را اجتناب کمونیست‌های آلمان در همکاری با حزب سوسیالیست میدانند زیرا کمونیست‌ها از مسکودستور یافته بودند که از هرگونه تشریک مساعی با سوسیالیست‌ها اجتناب ورزند زیرا اگر حزب سوسیالیست پیروز شود زمینه برای انقلاب کمونیزم فراهم نمیشود.

گناه نابخشودنی پادشاه ایران در دید چپ‌گرایان و

اخلالگران همین است. پادشاه را چه به مداخله در اینگونه امور. پادشاه بایست چون احمدشاه بهمان اسم پادشاهی و دریافت حقوق اکتفا کند. پادشاه را چه که کافتارادزه را مأیوس بمسکوپس فرستد. پادشاه را چه که پیشه‌وری را طرد و آذربایجان را بدامن ایران بازگرداند. پادشاه را چه که معلومات اقتصادی و سیاسی خود را بکاراندازد و از اوضاع اجتماعی دنیا به نفع شرکت ملی نفت استفاده کند و ایران را از لبه پرتگاه افلاس که حتماً کشور را بگردباد فتنه و اختلال میکشاند دور کند. به پادشاه چه که پرت بصره از تمام کشتی‌هایی که به خرمشهر و آبادان رفت و آمد دارند باج گیرد و شط العرب را ملک عراق بداند و ساحل یسار اروند را مرز ایران شناسد. شاه باید آرام برجای خود نشیند تا امثال غلام‌یحیی، پیشه‌وری و تیموربختیار در سراسر مرز و بوم داریوش بجولان در آیند.

شاه چرا در دادن حق سیاسی و اجتماعی بزنان ایران اصرار ورزد تا مارکسیست اسلامی را برضد خود برانگیزد. زن باید چون برده زندگی کند تا فرصتی به تبلیغات کمونیزم بدهد و از «محروم‌ها» سپاهی بسیج کنند تا این تواریش خانم نیز چون مریم فیروز، بیرق سرخ بدست در خیابانهای تهران رژه رود.

امیر کبیر منتشر کرده است

ایام محبس

علی دشتی

ایام محبس در برگیرنده بسیاری از حقایق تاریخی عصر حاضر است که مؤلف خود شاهد و ناظر آنها بوده است دشتی در آخرین صفحات ایام محبس که ساعات آخر محبس است، چنین می نویسد:

« ابرهای تاریک ناپدید شد. فروغ آزادی دمیدن گرفت ولی این فروغ به درجه ای خیره کننده است که چشم مرا خسته کرد. این اعصاب ضعیف خاك بر سر نه تاب تحمل یأس و ناکامی را دارد و نه قوه هضم خوشی و شادی را. اینك چهار ساعت از نیمه شب می گذرد و خواب به چشم من راه نمی یابد. من آزادم... »

دمی با خیام

علی دشتی

خیام شاعر، فیلسوف، ریاضیدان و اندیشمند برجسته ای است که هر يك از جنبه های حیات او می تواند جداگانه به بررسی و پژوهش گذارده شود، دمی با خیام به سه بخش اساسی قسمت می شود: نخست « جستجوی خیام »: در این بخش مباحثی نظیر خیام شاعر، خیام و تصوف، خیام از خلال نوشته هایش و... به سنجش و ارزیابی گرفته می شود. در بخش « در جستجوی رباعیات » شیوه سخن و اندیشه خیام، رباعیهای مشابه، باده خیامی و خیام ازدید باختریان را می خوانیم. بخش آخر کتاب که به نام « اندیشه های سرگردان » است، پنج رباعی از خیام را دربرمی گیرد که نمودار پنج دایره از تفکرات اوست.

نقشی از حافظ

حافظ آزاد اندیش، حافظ فیلسوف و عارف، حافظ ادیب و سخنور، حافظ رند، حافظ پرخاشگر و مبارز، نه آنست که تمامی رویه‌های گونه‌گون زندگینامه‌اش را بتوان در یکجا و با درونمایه‌ای از پژوهشی راستین، درباره‌ی زندگیش، آنچنان که می‌بود و می‌سرود شناساند. نقشی از حافظ هویندگی پژوهشگرانه‌ای است براین روال و بررسنده‌ی شناختی مبتنی بر خطوط چندگانه‌ی زندگی او. کتاب شناسای جنبه‌های از زندگی حافظ است.

آغاز، حافظ در عالم لفظ، حافظ در جهان اندیشه، هنر حافظ... و انجام.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم. علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران-سعدی شمالی- بن بست فرهاد-شماره ۲۳۵ - دایرة روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست سالانه را- به رایگان- برای ایشان ارسال داریم.